گل و نوروز

جلال طبیب شیرازی

گل و نوروز

جلال طبیب شیرازی

در سال ۷۳۴ هجری / ۱۳۳۴ مسیحی

با تصحیح و توضیح و مقدمه تحلیلی

علی محدث



پیام شاعر در این منظومه **آزادی** است،
مصحح نیز آزادی را برای همه ملت‌های
فارسی زبان آرزو می‌کند.

شب تیره بصبح امید می‌دار بصبح امید بر خورشید می‌دار

فهرست مطالب

جلال طبیب

مولانا جلال‌الدین احمدبن یوسف بن الیاس طبیب خُوافی شیرازی ، دانشمند، پزشک، نویسنده و شاعری معروف در سده هشتم هجری در فارس، خاصه در دربار شاه شجاع مظفری (۷۶۰-۷۸۶) بوده‌است.

او از خاندانی بزرگ و مشهور به علم و ادب برخاسته، و بسیاری از افراد خاندانش پیشه طبابت داشته‌اند. این خاندان اصلا از خواف خراسان بوده که در شیراز سکونت گزیده و شاعر ما نیز در شیراز زاده شده و زیسته‌است. سال تولد او در دست نیست، اما برحسب قرائن اواخر سده هفتم یا پیرامون ۷۰۰ و سال وفات او بر اساس گفته تقی کاشی ۷۹۵ بوده‌است.(۱) و باین حساب او عمری دراز یافته‌است. از دیگر سنوات زندگی او اطلاعی در دست نداریم جز دو تاریخ زیر:

- در سال ۷۳۴ منظومه گل و نوروز را سروده.
- در سال ۷۵۴ سفری به مصر رفته‌است.

جلال طبیب در عین آنکه طبیبی حاذق بود، شاعری زبردست نیز بشمار می‌رفت، و اشعار باقی‌مانده ازاو بهترین گواه چیرگی و مهارت او در شعر تازی و پارسی شمرده می‌شود.(۲)

خاندان جلال طبیب

چنانکه گذشت خاندان جلال طبیب خاندانی بزرگ و مشهور به علم و ادب بوده و غالباً شغل طبابت داشته‌اند. شاعر ما از افراد خاندان خود چند تن‌را نام برده و بایشان افتخار کرده‌است. و ما در اینجا بمعرفی آنان می‌پردازیم:

۱ - پدر: یوسف‌بن صائن‌الدین الیاس. ص ۴۲.

که بنا بگفته جلال در زهد و پارسائی در شیراز مشهور، وشخصی گوشه گیر بوده‌است.

۲ - عمو: نجم‌الدین محمودبن صائن‌الدین الیاس طبیب شیرازی. ص ۴۳ و ۵۶.

وی مردی دانشمند و طبیبی بسیار سرشناس بود و بجز علم طب در علوم دیگر نیز دست‌داشت. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر معروف هنگامی که بیمارستان دروازه سلم شیراز(معروف به بیمارستان اتابکی) راتعمیر کرد، ریاست آن را بوی واگذاشت. تاریخ مرگ اورابعضی در ۶۹۰ نوشته‌اند ولی نفیسی حدس زده که تا حدود ۷۲۰ یا ۷۳۰ زیسته‌است. او صاحب تألیفات متعددی بوده و نفیسی آنهارا یاد کرده‌است.(۳)

---

۱ - ریو ۸۶۷/۲.

۲ - مأخذ شرح حال جلال طبیب درآخر مقدمه یاد خواهد شد.

۳ - نفیسی، تاریخ نظم و نثر، ص ۱۹۰.

شاعر ما که افراد خاندان خودرا فقط یک بار در کتاب حاضر نام‌برده، این عمو را دوبار یادکرده و تصریح نموده که او استادش بوده و همه پزشکانی که درآن عهد استاد جهان بوده‌اند شاگردان همین عمو هستند. شاعر عم خود را با صفات علمی بی‌نظیری ستایش کرده، و چنان عاشقانه ازاو نام می‌برد که بوضوح می‌توان دانست که عمو نه تنها استاد او در طبابت بلکه هموارکننده ترقیات برادرزاده در آینده بوده و شاید از براذرزاده بـرای خـود جانشینی ساخته‌است.

۳ - پدر بزرگ: فقیه صائن‌الدین الیاس. ص ۴۳.

شاعر از مراتب معنوی و سخنان حیات‌بخش او ستایش نموده‌است.

۴ - نوه: منصوربن محمدبن احمدبن یوسف‌بن الیاس.

از اطبای معروف قرن هشتم و نهم که تألیفاتی بزبان فارسی داشته، از جمله تشریح‌البدن، تشریح منصوری و کفایه مجاهدیه.(۱) طبیعة جلال طبیب ازاو نامی در گل و نوروز حاضر نبرده‌است.

تألیفات جلال طبیب

ریو(۲) به‌نقل از یک کتاب خطی در شرح حال فلاسفه که تألیف یکی از معاصران جلال طبیب است، و نسخه آن در موزه بریتانیا بشماره ۱۶۵ محفوظ‌است، تألیفات شاعر ماراچنین برشمرده است:

۱ - رسالاتی در عروض به عربی و فارسی.

۲ - نزهة‌الأرواح.

۳ - دیوان شعر. ریو آن‌را با صفت «بزرگ» توصیف کرده، و نفیسی تعداد ابیات آن‌را ۳۲۰۰ بیت دانسته است. اگر گفته نفیسی درست باشد، پس اصل دیوان شاعر بزرگتر ازین بوده‌است، زیرا دیوانی‌را با تعداد ۳۲۰۰ بیت با صفت بزرگ توصیف نمی‌کنند.

۴ - گل و نوروز که کتاب حاضر است، ودر باره آن اینک سخن خواهیم گفت.

کتاب حاضر: گل و نوروز

شاعر ما در نوروز ۷۳۴ قمری که مطابق با ربیع‌الأول بوده، کتاب حاضر را به امیر غیاث‌الدین کیخسرو اینجو حاکم و شاه شیراز اهداء کرده‌است. پس یقیناً اندکی پیش‌تر تألیف و نظم کتاب را بانجام رسانده بوده، اما چون می‌خواسته در نوروز بعنوان پیشکش به امیر اهداء کند، تاریخ ختم تألیف را همان نوروز ۷۳۴ یاد کرده‌است. بگواهی دولتشاه سمرقندی(درگذشته ۹۰۰) این کتاب بلافاصله پس‌از تألیف شهرتی عظیم یافت و مورد توجه

---

۱ - نفیسی، تاریخ نظم و نثر، ص ۱۹۳.

۲ - ریو ۲ / ۸۶۷.

شاعر ما که افراد خاندان خودرا فقط یک بار در کتاب حاضر نام‌برده، این عمو را دوبار یادکرده و تصریح نموده که او استادش بوده و همه پزشکانی که درآن عهد استاد جهان بوده‌اند شاگردان همین عمو هستند. شاعر عم خود را با صفات علمی بی‌نظیری ستایش کرده، و چنان عاشقانه ازاو نام می‌برد که بوضوح می‌توان دانست که عمو نه‌تنها استاد او در طبابت بلکه هموارکننده ترقیات برادرزاده در آینده بوده و شاید از براذرزاده برای خود جانشینی ساخته‌است.

۳ - پدر بزرگ: فقیه صائن‌الدین الیاس. ص ۴۳.

شاعر از مراتب معنوی و سخنان حیات‌بخش او ستایش نموده‌است.

۴ - نوه: منصوربن محمدبن احمدبن یوسف‌بن الیاس.

از اطبای معروف قرن هشتم و نهم که تألیفاتی بزبان فارسی داشته، از جمله تشریح‌البدن، تشریح منصوری و کفایه مجاهدیه.(۱) طبیعة جلال طبیب ازاو نامی در گل و نوروز حاضر نبرده‌است.

تألیفات جلال طبیب

ریو(۲) به‌نقل از یک کتاب خطی در شرح حال فلاسفه که تألیف یکی از معاصران جلال طبیب است، و نسخه آن در موزه بریتانیا بشماره ۱۶۵ محفوظ‌است، تألیفات شاعر ماراچنین برشمرده است:

۱ - رسالاتی در عروض به عربی و فارسی:

۲ - نزهة‌الأرواح.

۳ - دیوان شعر. ریو آن‌را با صفت «بزرگ» توصیف کرده، و نفیسی تعداد ابیات آن‌را ۳۲۰۰ بیت دانسته است. اگر گفته نفیسی درست باشد، پس اصل دیوان شاعر بزرگتر ازین بوده‌است، زیرا دیوانی‌را با تعداد ۳۲۰۰ بیت با صفت بزرگ توصیف نمی‌کنند.

۴ - گل و نوروز که کتاب حاضر است، ودر باره آن اینک سخن خواهیم گفت.

کتاب حاضر: گل و نوروز

شاعر ما در نوروز ۷۳۴ قمری که مطابق با ربیع‌الأول بوده، کتاب حاضر را به امیر غیاث‌الدین کیخسرو اینجو حاکم و شاه شیراز اهداء کرده‌است. پس یقیناً اندکی پیش‌تر تألیف و نظم کتاب را بانجام رسانده بوده، اما چون می‌خواسته در نوروز بعنوان پیشکش به امیر اهداء کند، تاریخ ختم تألیف را همان نوروز ۷۳۴ یاد کرده‌است. بگواهی دولتشاه سمرقندی(درگذشته ۹۰۰) این کتاب بلافاصله پس‌از تألیف شهرتی عظیم یافت و مورد توجه

---

۱ - نفیسی، تاریخ نظم و نثر، ص ۱۹۳.

۲ - ریو ۲/ ۸۶۷.

واقبال ادب‌دوستان قرار گرفت.(۱) اما حکومت کیخسرو چندان نپائید ودر جنگی با برادر خود امیر مسعود شاه شکست خورده بزندان افتاد و در ۷۳۹ درگذشت(یعنی در همان زندان سربه نیستش کرده‌اند). مسعود خود اندکی بعد کشته‌شد و برادر کوچکتر ایشان «شیخ ابو اسحاق» توانست مخالفان را دفع نموده، ودر سال ۷۴۳ در شیراز بر اریکه فرمانروائی فارس و اصفهان تکیه زند.

شاعر ماکه از سوئی عمر ممدوحش کیخسرو زود بسرآمد، واز سوی دیگر کتابش در پین مردم شهرتی عظیم یافت، دیگر بار بفکر افتاد کتاب را به پادشاه جدید شیخ ابو اسحاق پیشکش کند. اما نمی توانست ابیات ستایش‌آمیز در مدح کیخسرو رابیرون بکشد، زیراکه نسخه کتاب در همه جا منتشر شده‌بود، و ابواسحاق که خود علاقمند به شعر بود، اگر ازآن اطلاعی هم نمی‌داشت ناگزیر مطلع می‌شد. پس چند بیت دیگر در مدح ابواسحاق به نسخه کتاب افزود وآن‌را به او اهداءکرد. این مطلب از چهار نسخه اساس چاپ فهمیده می‌شود. زیرا در هر چهار نسخه مدح کیخسرو موجوداست، و تنها در نسخه اوپسالا بعلاوه مدح کیخسرو، ستایش ابواسحاق (مقتول در ۷۵۸) نیز آمده‌است.(۲)

پیکره و مضمون داستان گل و نوروز

مقصود از پیکره وزن و اسلوب شعری‌است که جلال طبیب برگزیده، ومقصود از مضمون اصل داستان و سرگذشت گل و نوروز ودیگر شخصیت های مذکور در داستان است.

نخست درباره وزن و اسلوب و پیکره کتاب سخن می‌گوئیم. جلال برای سرودن این کتاب دو الگو جلوی روی خود داشته‌است: یکی ویس و رامین گرگانی و دیگر خسرو و شیرین نظامی. چنانکه در آینده یاد خواهیم کرد ویس و رامین در ادبیات فارسی پیشوای منظومه سرائی و منظومه سرایان بعدی بوده‌است. نظامی خود در سرودن خسرو و شیرین ازآن پیروی‌کرد. تأثیر ویس و رامین بر نظامی چنان است که نظامی حتی همان وزن را برگزید و ازآن تخطی نکرد. شاعر ما جلال نیز هردو کتاب مزبور راالگوی خود قرارداد و تأثیر آن هردورا در کلمات وفصول و فوت و فن شاعری جلال بوضوح می‌بینید.

ددیگر مضمون داستان - آیا داستانی که جلال بنظم کشیده، ساخته و پرداخته خود اوست، یا قبلاً وجود داشته و طبیب فقط بنظم‌آورنده آنست ؟

شاعرما خود باین سؤال پاسخ گفته‌است. او در آغاز می‌گوید(ص ۴، ب ۴):

حکایت می‌کند شیرین زبانی ٭ بشیرینی چو شکر داستانی ٭

این «شیرین زبان» کیست؟ شاعر اورا در آخر کتاب معرفی کرده‌است(ص ۶۶ ب ۶):

---

۱ - تذکرةالشعراء، ص ۳۳۲.

۲ - در باره شرح احوال و سرگذشت خاندان اینجو، خاصه غیاث‌الدین کیخسرو و برادر کوچکترش شیخ ابواسحاق که هردو ممدوح شاعر ما هستند به مآخذ زیر رجوع شود: عباس اقبال، تاریخ ایران ۱۲۰-۱۲۶. عبدالحسین نوائی، تاریخ آل مظفر ۱۴۰. ومقاله لیمبرت در ایرانیکا، ۲۷۳/۱-۲۷۴.

بپای فکر در عالم بگشتم　　　ز حال خویشتن رمزی نوشتم

شاعر صریحاً اظهار داشته که این منظومه رمزی از زندگی خود او وساخته اندیشه اوست. شاعر در سه بیت بعد -که تنهادر دو نسخه موجوداست- همان معنی را تأکید کرده‌است.

مواد اولیه داستان - چگونه جلال این داستان را برساخته و از چه مآخذی اقتباس یا بهره‌برداری کرده‌است؟ داستان چنین آغاز می‌شود که نوروز شاهزاده چهارده ساله شبی گل رادر خواب می‌بیند و عاشق او می‌شود. عاشق کسی که نه قبلاً اورا می شناخته ونه حتی از وجود او خبری داشته‌است. پس بحث را در باره «خواب» آغاز می‌کنیم و رد پای آن‌رادر آثار ادبی پیش‌از روزگار جلال پی می‌جوئیم.

ریشه خواب را در همه آداب جهانی می‌توان سراغ گرفت. در داستان‌های دینی باستان چه ایرانی و چه غیر ایرانی خواب نمونه های فراوانی داشته‌است. در ادیان و اساطیر یهود و مسیحیت و اسلام جای پای خواب را خیلی جاها می‌توان سراغ گرفت. در اسلام، قرآن صریحاًخوابهائی از انبیا و نیکان و پاکان گذشته حکایت می‌کند، وچند بار به خواب‌های پیامبر که در بعضی از آنهاحوادث آینده را می‌دیده تصریح شده‌است.

گفتگو در باره آنها بدرازا می‌کشد و مارا بآنهاکاری نیست. در اینجا مقصود من فقط آنست که خواب را در آداب ایرانی و سپس فارسی نشان دهم.

نخستین نمونه را می‌توان در ادبیات مادی سراغ گرفت. داستان عشق «اداتیس» با «زریادرس» در میان مردم آسیا شهرت بسیار داشته و آن را بر دیوارهای معابد، کاخ‌ها و حتی خانه‌های خصوصی نقاشی می‌کردند، و اشراف غالباً نام دختران خویش را «اداتیس» می‌گذاشتند.(۱)

اداتیس- زیباترین زن آسیا- زریادرس را در خواب دید و عاشق او شد. زریادرس نیز در خواب دختر را دید و دل به عشق او باخت.(۲) این دو عاشق سرانجام بوصال هم رسیدند. «بگفته بویس این داستان اصل مادی دارد و با آیین پرستش خدای عشق(احتمالاً آناهیتا) ارتباط داشته‌است، و بعدها بصورت داستان گشتاسپ و کتایون وارد حلقه داستان‌های کیانی شده و در شاهنامه منعکس گشته‌است.»(۳)

در داستان کتایون وگشتاسپ در شاهنامه، کتایون دختر قیصر روم مردی ناآشنا-یعنی گشتاسپ- را بخواب دیده ودل به عشق او می‌بندد، ودر عالم واقع با وجود مخالفت قیصر، با او ازدواج می‌کند.(۴)

کتایون چنان دید یک شب بخواب　　　که روشن شدی کشور از آفتاب

چنانکه ملاحظه می‌کنید در گل ونوروز جلال تأثیر دو نمونه فوق ظاهراست. منتهی جلال طبیب از اصل مادی داستان بی‌خبر بوده، و فقط از شاهنامه فردوسی الگوبرداری کرده‌است.

جز دو نمونه فوق که مهم است و عیناً بر گل و نوروز جلال تطبیق دارد، رد پای خواب رادر ادبیات پهلوی و فارسی می‌توان دنبال کرد. در کتاب «کارنامک اردشیر بابکان»(۵) آمده‌است که بابک شبی در خواب دید که

---

۱ و ۲ - بویس، ص ۴۶۳.

۳ - ترجمه تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ۱۸-۱۹(بنقل از بویس،۴۶۳-۴۷۷).

۴ - شاهنامه ۱۴۵۷/۳.

۵ - نیبرگ، ص ۱. تفضلی، تاریخ ادبیات، ۲۶۰-۲۶۱.

خورشید از سر ساسان می‌تابد، در شب بعد بخواب دید که ساسان بر پیل سپیدی نشسته و در شب سوم سه آتشکده نامدار را در خانه او فروزان دید. خوابگزاران تعبیر کردند که ساسان یا فرزندان او بپادشاهی بزرگی دست می‌یابند.

فردوسی در آغاز شاهنامه گفته که(۱) شبی دقیقی را در خواب دیده‌است که باو سفارش کرده اشعارش را در شاهنامه درج کند، باین جهت فردوسی اشعار دقیقی رادر شاهنامه گنجانده‌است.

چنین دید گوینده یک شب بخواب — که یک جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جائی پدید آمدی — بر آن جام می داستانها زدی

این چند نمونه برای بیان هدف ما کافی‌است و بداستان گل و نوروز برمی‌گردیم.

داستان گل و نوروز در دو شهر نوشاد و فرخار رخ داده‌است. فرخار شهری بوده در تبت که زیبارویان آن در ادبیات فارسی ضرب‌المثل بوده‌اند. نوشاد نیز شهری یا قصری بوده در حوالی بلخ که بعدها بدست یعقوب لیث صفار(درگذشته ۲۶۵) ویران شد. و بتان و زیبارویان آن در ادب فارسی شهرت داشته‌اند.(۲)

بخش‌ها و حوادث داستان جز آنچه ساخته طبع شاعر بوده، نیز تا حدودی اقتباس یا نمونه‌برداری از شاهنامه فردوسی، ویس و رامین و خسرو و شیرین است. منتهی شاعر با تسلط و چیرگی خود آنهارا بطور بسیار مطبوعی در منظومه خود آورده‌است.

هنر داستان پردازی شاعر

هنر شاعر ما در داستان پردازی سزاوار تحسین است. گل و نوروز جلال منظومه‌ایست از همه نظر درحد اعتدال. اگر گل و نوروز را با ویس و رامین و خسرو و شیرین مقایسه کنیم، این مطلب بهتر رخ می‌نماید. در هر دو منظومه گرگانی و نظامی درازنفسی شاعران چشم‌گیر است، بعلاوه که در شعر نظامی- مثل همه منظومه‌های او- کلمات و اصطلاحات و اشعار پیچیده و تشبیهات و استعارات خنک و نامفهوم و عجیب و غریب کم نیست و فهم شعررا دشوار یاگاهی ناممکن می‌سازد. این‌ایراد اشعارنظامی هیچ‌گاه از چشم ادیب فارسی‌زبان پنهان نبوده‌است.(۳) وعجیب‌است که بعضی‌ها مبالغه‌های گزاف وبی‌معنائی درباره نظامی وشعراو مرتکب شده‌اند.(۴) درست‌است که نظامی شاعری چیره‌دست است ولی نخستین شرط بلاغت، مفهوم‌بودن در عین زیبائی کلام گوینده‌است، شعر نظامی درمواردی فاقداین شرط اول‌است.آنچه درباره نظامی گفته می شودتاحدی بر خاقانی

---

۱ - شاهنامه ۱۴۹۵/۳.

۲ - فرخار و نوشاد را در لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ معین ملاحظه فرمائید.

۳ - برای نمونه تاریخ نظم و نثر دانشمند فقید سعید نفیسی رانظرکنید، زیر عنوان نظامی و خواجو.

۴ - به مبالغه‌های بهروز ثروتیان در مقدمه خسرو و شیرین نظامی بنگرید.

شاعر معاصر و هم‌وطن او تطبیق می یابد:

این دو شاعر که هردو در ادب فارسی استادانی چیره‌دستند(خاقانی استاد قصیده‌سرایان و نظامی پیشوای منظومه پردازان پس‌از خود بوده‌اند) اما کلام هردو آنها بگونه‌ای در مواردی دارای ابهام و دشواری و پیچیدگی است ونامفهوم‌است. پژوهشگران گاهی علت این مبهم‌گوئی راپرگوئی آن دو شاعر تعلیل کرده‌اند. برطبق مثل مشهور عربی «المکثار مهذار»- پرگو یاوه‌گوست. درباره خاقانی علت دیگری اقامه نموده‌اند که: چون مادر او زبانی غیر فارسی داشته، بنابراین خاقانی زبان فارسی رانه بعنوان زبان مادری بلکه بعنوان زبان دوم فراگرفته، بهمین جهت در کلام او دشواریهای مزبور بچشم می‌خورد.(۱) این تعلیل را می‌توان در مورد نظامی نیز صادق دانست. مادر او «کرد» بوده، بنابراین زبان فارسی زبان مادریش نبوده‌است. بحث در باره شعر نظامی را در آینده دنبال می‌کنیم.

ویس و رامین بجهت قدمت و کهنگی زبان، ونیز اینکه ترجمه مستقیم از زبان پهلوی بوده، در واژگان گاهی کلمات نامأنوس دارد. اما آنچه در ویس و رامین چشمگیراست غیراخلاقی‌بودن آنست. این منظومه در جامعه اسلامی ایران همیشه مورد پرهیز عامه بوده، وبجز ادیبان و شاعران که برای آموختن فن شاعری و منظومه سرائی ازآن بهره‌جسته‌اند، عامه مردم ازآن روگردان بوده‌اند.

اما در شعر جلال طبیب اعتدال چشمگیراست. جلال دو الگوی فوق-گرگانی و نظامی- یعنی پرگوئی را جلوی چشم داشته و ازآن پرهیزکرده‌است. بعلاوه او شاعری‌است واقع‌گرا، با ذهنی علمی و منطقی به منظومه سرائی پرداخته، بهمین جهت راه رفته و احیاناً لغزش‌های قبلی‌ها را تکرار نکرده‌است. منظومه او بشکلی مطبوع و لطیف شروع شده و بشکل زیباتری پایان‌یافته‌است. داستان چون ساخته خود شاعراست بنابراین شاعربا تسلط بر جنبه‌های مختلف آن‌را هرطور که خواسته مطابق‌با فرهنگ‌واخلاق جامعه خود پیش رانده‌است. دو شخصیت اصلی داستان هریک دارای خصال پسندیده دانش‌و تقوی‌و شجاعتند. فضای حاکم بر منظومه و داستان شاد و آرام و مطبوع‌است. جریان داستان دریک مجرای طبیعی و مادی و واقعی پیش می‌رود و از عالم عجایب و غرایب و جن و پری و جادو (آن‌گونه که در نوروز و گل خواجو آمده) نسبة فاصله دارد. و این است اختلاف بین یک فکر منطقی و واقع‌بین (جلال طبیب) ویک ذهن مالیخولیاباف (خواجو).

همانگونه که مذکورشد داستان به زیباترین شکلی پایان می‌یابد. دو دلداده بوصال هم می‌رسند، آن هم در کنار کعبه، و ازدواج می‌کنند، در سرزمین پیامبر. شاعر روحیه‌ای شاد و سرشار ازامید دارد و از خشونت وخونریزی گریزان، حتی وقتی وصف جنگ گل و نوروز را می‌کند، می‌گوید (ص ۶۲ ب۱۴):

میان آن دو لشکر شاد و خرم   گل و نوروز می‌گشتند با هم

درکدام میدان جنگ دیده‌اید وياشنیده‌اید که دو دشمن شادو خرم باهم بجنگند؟ اما شاعر که روحیه‌ای لطیف دارد نمی‌خواهد خواننده اثرش از خواندن خبر جنگ دو دلداده نگران شود!

۱- علی دشتی، شاعری دیرآشنا، ص ۱۵-۱۸، چاپ تهران، ۱۳۴۰.

شاعر معاصر و هم‌وطن او تطبیق می‌یابد:
این دو شاعر که هردو در ادب فارسی استادانی چیره‌دستند(خاقانی استاد قصیده‌سرایان و نظامی پیشوای منظومه پردازان پس‌از خود بوده‌اند) اما کلام هردو آنها بگونه‌ای در مواردی دارای ابهام و دشواری و پیچیدگی است ونامفهوم‌است. پژوهشگران گاهی علت این مبهم‌گوئی راپرگوئی آن دو شاعر تعلیل کرده‌اند. برطبق مثل مشهور عربی «المکثار مهذار»- پرگو یاوه‌گوست. درباره خاقانی علت دیگری اقامه نموده‌اند که: چون مادر او زبانی غیر فارسی داشته، بنابراین خاقانی زبان فارسی رانه بعنوان زبان مادری بلکه بعنوان زبان دوم فراگرفته، بهمین جهت در کلام او دشواریهای مزبور بچشم می‌خورد.(۱) این تعلیل.را می‌توان در مورد نظامی نیز صادق دانست. مادر او «کرد» بوده، بنابراین زبان فارسی زبان مادریش نبوده‌است. بحث در باره شعر نظامی را در آینده دنبال می‌کنیم.

ویس و رامین بجهت قدمت و کهنگی زبان، ونیز اینکه ترجمه مستقیم از زبان پهلوی بوده، در واژگان گاهی کلمات نامأنوس دارد. اما آنچه در ویس و رامین چشمگیراست غیراخلاقی‌بودن آنست. این منظومه در جامعه اسلامی ایران همیشه مورد پرهیز عامه بوده، وبجز ادیبان و شاعران که برای آموختن فن شاعری و منظومه سرائی ازآن بهره‌جسته‌اند، عامه مردم ازآن روگردان بوده‌اند.

اما در شعر جلال طبیب اعتدال چشمگیراست. جلال دو الگوی فوق-گرگانی و نظامی- یعنی پرگوئی را جلوی چشم داشته و ازآن پرهیزکرده‌است. بعلاوه او شاعری‌است واقع‌گرا، با ذهنی علمی و منطقی به منظومه سرائی پرداخته، بهمین جهت راه رفته و احیاناً لغزش‌های قبلی‌ها را تکرار نکرده‌است. منظومه او بشکلی مطبوع و لطیف شروع شده و بشکل زیباتری پایان‌یافته‌است. داستان چون ساخته خود شاعراست بنابراین شاعرباتسلط بر جنبه‌های مختلف آن‌را هرطور که خواسته مطابق‌با فرهنگ‌واخلاق جامعه خود پیش رانده‌است. دو شخصیت اصلی داستان هریک دارای خصال پسندیده دانش‌و تقوی‌و شجاعتند. فضای حاکم بر منظومه و داستان شاد و آرام و مطبوع‌است. جریان داستان دریک مجرای طبیعی و مادی و واقعی پیش می‌رود و از عالم عجایب و غرایب و جن و پری و جادو (آن‌گونه که در نوروز و گل خواجو آمده) نسبة فاصله دارد. و این است اختلاف بین یک فکر منطقی و واقع‌بین (جلال طبیب) ویک ذهن مالیخولیاباف (خواجو).

همانگونه که مذکورشد داستان به زیباترین شکلی پایان می‌یابد. دو دلداده بوصال هم می‌رسند، آن هم در کنار کعبه، و ازدواج می‌کنند، در سرزمین پیامبر. شاعر روحیه‌ای شاد و سرشار ازامید دارد و از خشونت وخونریزی گریزان، حتی وقتی وصف جنگ گل و نوروز را می‌کند، می‌گوید (ص ۶۲ ب۱۴):

میان آن دو لشکر شاد و خرم　　　گل و نوروز می‌گشتند با هم

درکدام میدان جنگ دیده‌اید ویاشنیده‌اید که دو دشمن شادو خرم باهم بجنگند؟ اما شاعر که روحیه‌ای لطیف دارد نمی‌خواهد خواننده اثرش از خواندن خبر جنگ دو دلداده نگران شود!

---

۱ - علی دشتی، شاعری دیرآشنا، ص ۱۵-۱۸، چاپ تهران، ۱۳۴۰.

دراینجا برای اینکه خواننده ارجمند بیشتر باکار جلال طبیب آشنا شود، ناگزیر به‌معرفی ویس و رامین و خسرو و شیرین می‌پردازیم.

ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی

سروده شده درحدود ۴۴۶

۱

یکی از قدیمی‌ترین منظومه‌های عشقی در ادبیات فارسی‌است که خوشبختانه بطورکامل بجامانده، ودر انبوهی از منظومه‌های پس‌از خود اثر نهاده‌است. اهمیت ویس و رامین را ازآنجا می‌توان دریافت که نظامی در سرودن خسرو و شیرین، چه در انتخاب وزن یاکلمات وچه در معانی یاموضوعات، ازآن پیروی کرده‌است.

ویس و رامین بازمانده از دوره اشکانی و تصویرگر زندگی دربارهای اشکانی باهوس‌بازیها وکامرانیهای طبقه حاکم آن روزاست. «براساس قراین بسیار این منظومه در اصل بزبان پارتی بوده و بعدها در اواخر دوره ساسانی به پهلوی ترجمه شده‌است».(۱) متن پهلوی آن تا روزگار اسعد گرگانی دردست مردم بوده و خوانده می‌شده‌است. گرگانی آن را به شعر فارسی ترجمه و نظم کرد و اینک «اصل پارتی و ترجمه پهلوی آن ازبین رفته‌است».(۲)

روش اسعد در ترجمه آنستکه در اصل داستان وگفتار وکردار قهرمانان آن دخل‌وتصرفی نکرده و خوب وبد حوادث راهمان‌گونه که در اصل بوده بپارسی درآورده‌است. او در ترجمه خود تنها به‌آراستن عبارات و اشعار به صنایع شعری و ظرایف هنری پرداخته‌است.

برعکس، نظامی که در خسرو و شیرین متکی به منابع خود نبوده، وداستانی که بخواننده تحویل می‌دهد بخشی برگرفته از منابع و بخش‌دیگر هنر داستان پردازی و اندیشه خود اوست. نظامی نمی‌خواسته خسرو ساسانی و دربار ساسانیان را تصویرکند. او درحقیقت بکمک تاریخ رمانی از خود برساخته و پرداخته‌است. نظامی نه تنها در خسرو و شیرین بلکه در دیگر منظومه‌های داستانی خود کم‌وبیش چنین روشی را پیش‌گرفته، و اثر خودرا مطابق با ذهنیت و فرهنگ جامعه خود ساخته‌است. ویکی از رمزهای شیوع و شهرت بی‌اندازه آثار او همین بوده‌است.

برعکس ویس و رامین، که مهمترین علت عدم رواجش همان صداقت متن آنست، که بیانگر زندگی اشرافی دربار اشکانی‌است. وگرنه که آن نظم شیرین و شعر روان خیلی بیش‌از اینها بایست رواج می‌یافت.(۳)

خسرو و شیرین نظامی

سروده شده در ۵۷۶

نظامی دوکتاب از پنج‌گنج خود را به‌داستانهای عشقی اختصاص داده، یکی خسرو وشیرین ودیگری لیلی و

---

۱ و ۲ – تفضلی، تاریخ ادبیات، ص ۳۱۰. تفضلی و آموزگار،زبان پهلوی، ص ۷.

۳ – برای آگاهی بیشتراز ویس‌ورامین وسراینده‌آن رجوع شودبه: متن ویس‌ورامین، براون ۲۷۴/۲، تاریخ نظم‌ونثر ۵۱، ریپکا ۱۷۷–۱۷۹، تاریخ ادبیات صفا ۳۷۰/۲–۳۸۳، تاریخ ادبیات تفضلی ۳۱۰.

مجنون. لیلی‌ومجنون از همان روزگار باستان یعنی چندین سده پیش از نظامی مشهورترین داستان عاشقانه بوده و هنوزکه هنوزاست در ادبیات فارسی و عربی معروف‌ترین بشمار می‌رود. وباین جهت نظامی آن رابرگزیده است. لیلی و مجنون دو عاشق از قبیله عربند با همه خصوصیات یک زندگی بدوی عربی. دو فرد عادیند با سلطه حاکم آداب و رسوم. دو عاشقند که جرأت بیان عشق و احساسات خود رانیز ای‌بسا نیافتند و زندگیشان با محرومیت گذشت. تنها در گورستان بوصال یکدیگر رسیدند. زندگی آن دو آینه‌ای بود برای زندگی بسیار کسان که شرح ماجرای خود را در داستان لیلی و مجنون یافتند. پس از نظامی و بتقلید او شاعران دیگری نیز آن را بنظم آوردند.(۱)

اماخسرو و شیرین واقعی‌ترین ماجرای عشقی‌است. اگر داستان لیلی و مجنون افسانه‌آمیز بنظر می‌رسد، مبالغه‌ها و غلوهائی مثل سر بصحرانهادن مجنون، با حیوانات و وحوش سخن‌گفتن و غیره درآن رخ می‌دهد که مورد انکار هر خواننده‌ایست، ودر نهایت شخصیت واقعی خود لیلی و مجنون زیر علامت سؤال می‌رود، که آیا آن دو نفر واقعاً وجود داشته‌اند، یا فقط ساخته تخیلات افراد دیگرند. اما خسرو و شیرین دو عاشق واقعیند که در تاریخ ردپایشان رامی‌توان یافت. دو شاهزاده -بگفته نظامی- وبعد بزرگترین شاه و ملکه زمان، دو عاشق که بعلت برخورداری از تنعمات و زندگی مرفه اشرافی سلطنتی و آزادی‌های بی‌حد و حصر براحتی توانستند بهم برسند، ودر زندگی واقعی در اوج قدرت کامرانی کردند. درست‌است که سرانجام داستان این دو، یعنی مرگ خسرو و شیرین یک تراژدی‌است، اما زندگیشان کامرانی محض بوده‌است. و کدام زوج عاشقی را در واقعیت تاریخی سراغ دارید که زندگی مادی موفق‌تری از خسرو و شیرین داشته‌اند؟ پس نظامی باین نظر خسرو و شیرین را برگزیده و بنظم کشیده‌است.

منظومه خسرو و شیرین نیز تصویرگر زندگی دربارهای ساسانی‌است. منتهی دستکاری نظامی درآن نسبت به ویس و رامین بیشتراست. منظومه یک آینه شفاف ویک راوی صادق از داستان زندگی و کامرانی آن دو نیست،بلکه نظامی هنر و سلیقه و افکار خود رادرآن اعمال کرده، بگونه‌ای که بتواند نظم خود را در جامعه اسلامی آن روز ایران بعنوان یک اثر مقبول و مطبوع جابیندازد. جاانداختن داستان خسرو که از نظر تاریخی یکی از بی‌لیاقت‌ترین و منفورترین شاهان ایران‌است، بعلاوه داغ ننگ دریدن نامه پیامبر را همیشه بر پیشانی دارد، درجامعه فارسی‌زبان، کار ساده‌ای نیست. چه نظامی این «چهره منفور» را بعنوان یکی از دو قهرمان اصلی داستان می‌خواهد عرضه کند و درباره اوصاف او دادسخن بدهد. وچون نظامی خود نگران این امراست، زیرا جنبه مثبتی دراو سراغ نمی‌بیند که آن‌را رنگ‌آمیزی کند، پس منظومه خودرا بنام شیرین می‌نامد و کتاب خود را «زندگی‌نامه شیرین» می‌خواند:(۲)

به چشم شاه شیرین‌کن جمالش   که خود بر نام شیرین است فالش

شخصیت منفور خسرو و جاانداختن او درداستان بعنوان یکی‌ازدو قهرمان اصلی، فکر نظامی را در سراسر

---

۱ - برای ملاحظه این «لیلی‌ومجنون»ها، منظومه‌های فارسی خزانه‌دارلو را بنگرید، ص ۴۵-۵۱.
۲ - خسرو و شیرین، ص ۶۹

داستان مشغول داشته‌بوده، وسرانجام نتوانسته حادثه «دریدن نامه پیامبر» رادر متن داستان خود جادهد. زیرا او کارش قهرمان سازی‌است، وخسرو را می‌خواهد قهرمان جلوه‌دهد. سرانجام باین شکل مسأله را سرهم‌کرده که پس‌از ختم کتاب، حادثه تاریخی دریدن نامه پیامبر را ذکرکند.

ذکر آن‌مطلب پس‌از ختم کتاب چون غیرطبیعی بنظر می‌آمده، ناگزیرشده فصلی درباره معراج پیامبر(بدان بیفزاید. خواننده اگر اندکی درآن منظومه دقت‌کند، براحتی می‌بیند که معراج پیامبر تناسبی با خسرو وشیرین ندارد، آن‌هم پس‌از ختم کتاب. اگر نظامی معراج را در مقدمه وجزو مدح پیغمبر یادمی‌کرد مطلب طبیعی‌تر بود، چنانکه بسا شاعران دیگر نیز چنین‌کرده‌اند، اما ذکرآن پس‌از ختم کتاب کاملاً غیرطبیعی‌است و حکایت از نگرانی او می‌کند.

مقصود آنکه عبرتی که نظامی از فردوسی(در شاهنامه) و اسعد گرگانی(در ویس‌ورامین) گرفت، باعث بود که لباسی اسلامی برتن منظومه خودکند، وخسرو و دربار بی‌بندوبار ساسانی را چنان بیاراید که منظومه‌اش بی‌آنکه گرد اتهامی برآن نشیند، دست‌بدست عارف و عامی بگردد، ودر دورترین مرزهای «زبان پارسی» وجامعه اسلامی نیز خواهان داشته باشد.

نکته دیگر اینکه درآثاری چون ویس ورامین جز از جنبه هنری، می‌توان ازجنبه تحقیقی نگریست. یعنی پژوهشگر تصویری هرقدر کم‌رنگ از زمانه واندیشه وفرهنگ روزگار مورد بحث می‌بیند. درحالی‌که چنین تصویری در خسرو وشیرین نظامی بچشم نمی‌آید، واگر احیاناً تصویری درآن بتوان‌دید شبیه مینیاتورهای دوره مغول است. توضیح آنکه نسخه‌های مخطوطی از خسرو وشیرین(یادیگر منظومه‌های نظامی یا هر متن قدیمی دیگر) راکه در دوره مغول کتابت و نقاشی شده، اگر ملاحظه کنید، خسروپرویز یا شاهان ساسانی بشکل هلاکو و سربازان مغول باچشمان مغولی و لباس‌هاو ساز وبرگ مغولی نقاشی شده، ومجالس بزم خسرو عیناًمجالس بزم اولجایتو تصویر شده‌است.(۱)

اندیشه شاعر
و تصویرگری او از اوضاع زمان

خواننده اگر بدقت در گل و نوروز بنگرد، گاهی واقعیاتی از اوضاع زمان و چندوچون زندگی آن روزگار- چه دربار و طبقه حاکم وچه توده جامعه- را می‌تواند ببیند. جلال در لباس داستان بعضی واقعیتها را خوب تصویرکرده‌است.

این‌جانب وقتی گل و نوروز جلال را با نوروز وگل خواجو مقایسه می‌کردم باین مطلب پی‌بردم. برعکس کار

---

۱ - برای اطلاع بیشتر از نظامی و خسرو وشیرین ولیلی ومجنون او جزمتن آن دوکتاب به مراجع زیر نیز رجوع فرمائید: براون ۲/۴۰۰-۴۱۲، نفیسی ۱۰۴-۱۰۶، ریپکا ۲۱۰-۲۱۳، صفا ۲/۷۹۸-۸۲۴، التونجی ۱/۳۹۹ و ۲/۷۴۴.

خواجو فقط یک کپیه کم‌رنگ‌است. درحالی‌که فاصله تألیف آن‌دو از ده سال کمتراست.

نوروز در کتاب جلال یک شاهزاده‌است که مثل هر شاهزاده واقعی دیگری زندگی می‌کند. هرجاکه می‌رود و هر کاری که می‌کند بوسیله پیشکاران و دستیاران پیرامون خود انجام می‌دهد. او فرمانده‌است و دیگران فرمانبر و مجری. گل نیز درکتاب جلال چنین وضعی‌دارد، عین زندگی واقعی دربارها. در کتاب جلال شاه با اشاره ابرو دستور صادر می‌کند و حاجبان مسئول اجرای آنند. اینها بیانگر آنست که جلال طبیب در زندگی دربار و حکام و شاهان حضور داشته و از کم‌وکیف جریان کارها در دربارها باخبر بوده‌است. برعکس، نوروز خواجو غالباً تنهاست و مستأصل. تنهابه‌سفر می‌رود، برحسب تصادف کسی را می‌یابد و راه و چاه را می‌پرسد. تنها از دیوار کاخ معشوقه بالامی‌رود. معشوقه خفته را دزدکی می‌بیند و می‌گریزد. خیلی غریب است، عین یک صوفی و چه‌بسا عین خود «خواجو».

شاعر ما منظومه حاضر راوصف و رمز حال خود دانسته، شاید می‌خواهد بگوید در زندگی بدنبال هرچه از هوی و هوس بوده آنهارا پشت‌پا زده و سرانجام شاهد مقصود رادر کعبه حقیقت بآغوش کشیده‌است.

جلال گاهی از کسان یاگروه‌هائی انتقاد می‌کند. طبیبان نیک‌را ستایش کرده وبرعکس صوفیان سالوس‌باز ریاکار را به‌تلخی سرزنش نموده‌است. بهنگام شمردن صفات گوناگون برای صوفی طرار اورا «شیخ نجد» نیز می‌نامد(۱). اما شاعر معاصر او حافظ پرده زمانه‌را روشن‌تر کنار زده وآن روی سکه سالوس را چهره فقیه می‌بیند. طبیب شخصی‌است معتدل، از دین یا تصوف برای خود دکان تظاهر یا ریاکاری بازنکرده‌است. او یک چهره دارد، حتی آنجاکه ازکعبه و حرم خدا و رسول سخن بمیان آورده دریکی دوبیت مطلب‌را تمام نموده واز مقامات معنوی آن اماکن‌مقدس چیزی بیان‌نکرده‌است. ولی همان ابیات معدودی که سروده، زنده‌و باروح‌است.

برعکس، خواجو لاف وگزاف زیاد از دین و صوفیگری می‌زند، اما ایدئولوژی او خیلی آبکی‌است. هدف او از هرآنچه می‌بافد پول وثروت‌است واسب و ده.(۲) بهمین جهت همان تملق‌های وقیحانه برای رسیدن به هدف (پول) کافی بوده‌است ونیازی به آن همه عرفان‌بافی نیست.

جلال روحیه‌ای شاد و سرزنده دارد؛ «روحیه شاد شیرازیها». او از حافظ(درگذشته ۷۹۱) شادتراست. از نظر مذهبی شاعر ما سنی مذهب و اشعری است. اوخود در بیت زیر بدین معنی اشاره کرده‌است(ص ۱، ب ۳):

صـفات و ذات او هـردو قـدیم‌است   شدن واقف برین سری عـظیم‌است

برای شرح این بیت به تعلیقات آخر کتاب رجوع فرمائید.

در نهایت می‌پرسم پیام گل‌و نوروز جلال طبیب چیست؟ آیااو بر رسوم کهنه و پوسیده و دست‌و پاگیر زمان شوریده‌است؟ نوروز در کتاب جلال، بدنبال اندیشه یا خواب‌و خیال یا خواسته دل خود دور جهان براه می‌افتد و سرانجام با زنی ازدواج می‌کند که خود اورا پسندیده، برگزیده و دوست‌داشته‌است. دراین راه پدر و همه اطرافیان مخالفت ورزیده‌اند، اما او برای گزینش همسرخود(هدف خود) وبا وجود مخالفت زمین وزمان راه خود را می‌رود و سرانجام در کنارکعبه بوصال محبوب می‌رسد. یعنی در نهایت صددرصد موفق بوده‌است وحتی اشارات غیبی

---

۱ – شیخ نجد کنایه از شیطان است. توضیح بیشتر را در آخر کتاب بنگرید.

۲ – به تملق‌های خواجو در نوروز وگل او بنگرید خاصه ص ۲۸۷ و پیرامون آن.

مددکار اوست. گل نیز برخلاف اراده اطرافیان وسرنوشتی که ایشان برای او رقم‌زده واو را بازدواج شاه چین درآورده‌اند، زنجیرهای پیرامون خودرا می‌گسلد، حصار گرداگرد خودرامی‌شکند، ومی‌گریزد و سرانجام مرد خویش‌را خود برمی‌گزیند. داستان گل ونوروز درتناقض آشکار با داستان لیلی ومجنون است. همان بندها که در روزگار گل ونوروز یعنی جلال طبیب بردست وپای مرد وزن ایرانی تنیده‌بود، هنوزکه هنوزاست بردست وپای دختر وپسر ایرانی تنیده و زندگی ایشان‌را تباه‌کرده‌است. پیام گل و نوروز آزادی است. دریدن بندها و رسوم پوسیده کهن. آزاد اندیشیدن و آزاد زیستن. دولتشاه سمرقندی(۱) حدود نیم قرن پس‌از مرگ شاعر می‌گوید: «گل و نوروز شهرتی عظیم یافته ودر میان مبتدیان و جوانان متداول است». یعنی پیام آزادی را جوانان آن روز از گل ونوروز گرفته بودند. راقم این سطور پیش‌بینی می‌کند که بمحض انتشار این کتاب، پیام مذکور را نسل جوان امروزه نیز خواهدگرفت، واین کتاب شهرت گذشته خود را بازخواهدیافت.

بلاغت جلال طبیب

شاعر ما چنانکه نوشته‌اند در نظم فارسی وعربی ماهر بوده. البته دیوان اورا من ندیده‌ام، اما آنچه از غزلهای او در منابع مختلف در دسترس من‌است، بعلاوه کتاب حاضر، حکایت واضح از بلاغت و چیرگی‌او در ادب تازی و پارسی دارد.

مطلب مهمی که دراینجاباید تذکرداده‌شود اینست که آن‌دسته از ادبا و شعرای ایرانی که در ادب عربی دستی قوی دارند، آثار عربی‌دانی ایشان در گفته‌ها و نوشته‌هاشان واضح و ساطع‌است. غالباً بی‌آنکه حتی عمدی داشته‌باشند(۲)در کلامشان لغات و اصطلاحات وامثال واشعار عرب وآیات قرآن فراوان بکار می‌رود وکلامشان پارسی خالص نمی‌تواندباشد. نمونه این‌گونه ادبا بین قدما و معاصرین اندک نیستند وهمه دیده‌اید و دیده‌ایم. از قدما منوچهری دامغانی(درگذشته ۴۳۲)، رشید وطواط(د ۵۷۳)، رکن دعویدار(پس‌از ۶۱۴)، سعدی۳ (۶۹۱ یا ۶۹۴) و حافظ(۷۹۱). چنانکه در آثار و اشعار فارسی ایشان ملاحظه می‌کنید، پراست از امثال واحادیث و اصطلاحات و لغات عربی وآیات قرآنی. غزل‌های ملمع(عربی–فارسی) شاعر ماراکه می‌نگرید نیز همین امر دیده‌می‌شود. اما عجب آنست‌که شاعر باچنین چیرگی در ادب عربی، در منظومه حاضر چنان سخن‌گفته که گویی اصلاً بازبان عربی آشنائی ندارد. شعر گل ونوروز بلیغ وروان وشیرین، بی‌اصطلاحات و ترکیبات عربی و ترکی ودر حقیقت مثل آب روان‌است.

در مقایسه‌ای بین این منظومه و ویس ورامین وخسرو وشیرین، براحتی می‌توان‌گفت که گل ونوروز ازهر دو

---

۱ - تذکرةالشعراء ۳۳۲.

۲ - بگذریم از بسیاری که‌به عمد عربی‌گویی و قلمبه گویی کرده‌اند، مثل منوچهری.

۳ - برای ملاحظه اشعار عربی او رجوع شود به «اشعار عربی سعدی» باتصحیح و مقدمه وترجمه دکتر جعفر مؤید شیرازی، شیراز، ۱۳۶۲.

کتاب مذکور ساده‌تر، مفهوم‌تر و روان‌تراست. بی‌جهت نیست که بمحض تألیف بقول دولتشاه سمرقندی(۱): «شهرتی عظیم یافته و در میان مبتدیان وجوانان متداول‌است». دولتشاه ادامه می‌دهد که: «مولانا نسیمی نیشابوری دریک ماه بیست نسخه گل ونوروز نوشته»(۲).

دیگر از دلائل نفوذ این کتاب در ادب فارسی، تقلید خواجواست، که فقط پس‌از چند سال معدود از تألیف آن، نوروز وگل خود را سرود. خواجو که شاعری مقلد بود و نه مبدع، نوروز وگل خودرا بتقلید از کتاب جلال گفت، اما نامی از جلال وکتابش نبرد. در فصل آینده تقلید خواجو را از جلال اثبات خواهیم‌کرد.

نوروز و گل خواجو

خواجوی کرمانی(متولد ۲۰ ذوالحجه ۶۸۹- درگذشته ۷۵۰ درشیراز یا کرمان)این منظومه(۳) رادر سال ۷۴۲ در ۵۳۰۲ بیت ساخت. خواجو در سبب نظم کتاب اشعاری بسبک نظامی ترتیب داده، می‌گوید دوستی نسخه کتابی (یعنی همین نوروز وگل)را باو داد(ص ۲۳ و ۲۴):

بلفظ هندوی میمون کتابی — ز فهرستش ریاض خلد بابی
بخط فیلسوفان کهن سال — نوشته نسخه‌ای پر وعظ و امثال
گزیده داستانی باستانی — درو گنجی نهفته شایگانی
به بابل سحرسازانی که بودند — بگاه باستان این در گشودند

وآن کتابی بوده بزبان هندی و تألیف سحرسازان بابل!

طبیعی‌است که آنچه شاعر آورده، تنها مقدمه‌آرائی وتخیلات شاعرانه‌است، وواقعیتی درآن نیست. شاعر اندکی از واقعیت رادر آخر کتاب و نه بتصریح بلکه بانوعی ابهام یادکرده(ص ۲۸۱):

نبیند نظم در شیرین کلامی — چو خواجو هیچ شاگرد نظامی
گروهی موبدان دانش افروز — مرا گویند کای مرغ جگرسوز
چه نسبت پیش اهل‌رای وتمکین — گل و نوروز راباویس ورامین؟
شکر کان لذتش چندین نباشد — بنزد خسروان شیرین نباشد

دراین اشعار بطور ابهام‌آمیز گفته که‌از ویس ورامین گرگانی وخسرو وشیرین نظامی الهام و اثرگرفته‌است.

این جانب ضمن تصحیح گل ونوروز جلال وبا مقابله ومقایسه آن بابرخی منظومه‌های دیگر که دردسترسم بود باین نتیجه رسیدم که خواجو نوروز وگل خودرا در درجه‌اول بتقلید از گل ونوروز جلال ودر درجه دوم به پیروی از ویس ورامین و خسرو وشیرین بنظم کشیده‌است.

---

۱ و ۲ - تذکرةالشعراء ۳۳۲. گلچین معانی در مقاله‌ای در مجله یغما(سال۱۴،ش۴،ص۱۷۸-۱۸۲)در باره جلال طبیب نوشته‌است‌که «نسیمی» غلط وصحیح «سیمی نیشابوری» است.

۳ - برای آگاهی بیشتر از خواجو و نوروز وگل او رجوع شودبه: براون ۳/۲۲۲-۲۲۷، نفیسی ۱۹۹-۲۰۰، ریپکا ۲۶۰-۲۶۱، صفا ۳/۸۸۶-۹۱۵ ومتن نوروز و گل او.

خواجو اباتی نداشته که درآخر کتاب بطوری ابهام‌آمیز از ویس و رامین و خسرو و شیرین نام‌برد، خصوصاً که خود را در شیرین کلامی شاگرد نظامی دانسته و بدان افتخار نموده‌است. اما حاضر نشده اعتراف کند که نوروز و گل خودرا بتقلید از گل و نوروز شاعر معاصرش جلال طبیب سروده‌است.

خواننده ارجمند اگر خود کتاب جلال را باکتاب خواجو مقایسه‌ای کند بهمین نتیجه دست خواهدیافت. ومن برای اینکه خواننده‌را دراین راه کمک کنم سه دلیل ارائه می‌دهم:

۱ - خواجو حتی در فصل‌بندی کتاب خود از گل ونوروز جلال پیروی‌کرده. این مطلب را خصوصاً در فصول آغازکتاب بهتر می‌توان متوجه شد. بجدول مقایسه زیر توجه فرمائید:

گل و نوروز جلال	نوروز وگل خواجو
(آغازکتاب)ثنائی درخور آن‌حضرت پاک	بنام‌نقش‌بند صفحه خاک
ص ۱ - فی نعت النبی	ص ۶- فی نعت سیدالمرسلین
	ص ۸- در مدح بایزید بسطامی
ص ۱ - در مناجات باری	ص ۱۲- در مناجات حضرت باری
ص ۲ - در سبب نظم کتاب و تخلص	ص ۱۵- درسابقه نظم‌کتاب و حال خود
ص ۲ - در مدح غیاث‌الدین کیخسرو	ص ۱۸- در مدح وزیر تاج‌الدین عراقی
	ص ۲۲- در سبب نظم این قصه
ص ۴ - آغاز داستان	ص ۲۵- آغاز داستان
ص ۵ - در خواب‌دیدن نوروز گل‌راو عاشق‌شدن	ص ۳۰- روبروشدن باکاروانی (رسیدن نوروز به جهان افروز کشمیری)
ص ۶ - روبروشدن باکاروانی	ص ۳۹- درخواب دیدن نوروز دومرغ‌رادرباره وصال نوروز بگل

۲ - خواجو الفاظ و معانی و اصطلاحات و ترکیبات حتی گاهی عین مصرع رااز جلال بوام‌گرفته. دراینجابه ارائه چند نمونه بسنده می‌کنم:

ص ۱، ب ۱، جلال:

ثنائی درخورآن حضرت پاک — نیاید در وجود از ذره‌ای خاک

ص ۳، ب ۱، خواجو:

بنام نقش‌بند تخته خاک — عذارافروز مه رویان افلاک



ص ۱، ب ۱۰، جلال:

کمان ابروان قاب قوسین — که شد برچرخ.دریک طرفةالعین

ص ۶ ب ۸ خواجو:

مراد کن‌فکان مقصود کونین — کمان‌ابروی کان قاب قوسین

ص ۱، ب ۹، جلال:

جهان جان و جان آفرینش	که هرجان گوید از جان آفرینش

ص ۱، ب ۱۲، جلال:

درود از ما بدان دریای دانش	سلام ما بجان پیروانش

ص ۸، ب ۱۵، خواجو:

زما هر ساعتی صد آفرینش	دگر بر جان یاران گزینش

**

ص ۲۸، ب ۱، جلال:

سخن گویان سخن پرورده گویند	سخن با یکدگر در پرده گویند

ص ۲۱۲، ب۱۳، خواجو:

سخن سازان که ساز پرده دانند	سخن را زین صفت در پرده خوانند

**

ص ۳۷، ب ۲، جلال:

روان از قیروان تا قیروان قیر	شب تاریک چون دیوی جهانگیر

ص ۱۴۱، ب ۱۱، خواجو:

دمیده دیو دم در عالم پیر	گرفته قیروان تا قیروان قیر

ص ۱۵۷، ب ۱۴، خواجو:

برآسودند تا هنگام شبگیر	گرفته قیروان تا قیروان قیر

یکی بودن وزن هردو کتاب وشباهت‌هائی نظیر آنچه گذشت، تردیدی باقی نمی‌گذارد که تأثیر کتاب جلال ب خواجو قوی است.

۳ - واضح تر از همه نام کتاب خواجواست: «نوروز وگل» یا «گل ونوروز» باهمان دو شخصیت اصلی یعنی گل و نوروز. این امر یعنی الگو قراردادن کتاب جلال طبیب ازسوی خواجو تعجبی ندارد. خواجو یک شاعر مقلداست سروده‌های دیگرش را نیز غالباً به پیروی از این‌وآن گفته‌است. خواجو باین امر مشهوربوده، حتی شاعر معاصر ا حیدر شیرازی اورا دزد خوانده‌است(۱). جلال گل ونوروز رادر ربیع‌الاول ۷۳۴ سروده، وخواجو نوروز وگل را د ربیع‌الثانی ۷۴۲. هردو شاعر تحت حمایت و عنایت شاه‌شیخ ابواسحاق بوده‌اند. پس اگر در شیراز با یکدیگ آشنائی و دوستی داشته و درباره نوشته‌ها و سروده‌های یکدیگر باهم سخن می‌گفته‌اند تعجبی ندارد.

چاپ کمال عینی

کتاب خواجو رااز قدیم غالباً بنام «گل ونوروز» یادکرده‌اند. نسخه چاپی این کتاب که اکنون در دست من‌است ب

---

۱ - ریو ۶۲۴ براون ۲۲۳/۳-۲۲۴، ریپکا ۲۶۰-۲۶۱.

همین نام‌است، چاپ تهران، بسال ۱۳۷۰ ش، وبکوشش کمال عینی (از تاجیکستان).

نسخه چاپی حاضر را نمی‌توان یک تصحیح علمی شمرد(۱)، بنابراین نوروز وگل خواجو به چاپ علمی منقحی نیازمنداست. مصحح درکار خود فقط نسخه‌بدل‌هائی رادرزیر صفحات کتاب چیده، وگاهی اغلاط واضحی مرتکب شده، بدون اینکه اندکی فکرکند، که مطلب غلط رادرمتن گذاشته و صحیح‌را به پاورقی برده‌است. بعلاوه کتاب خالی از هرنوع توضیح یا تعلیقی‌است. ترکیبات و اصطلاحات، لغات مشکل، احادیث و امثال وحتی آیات قرآن رارهاکرده وبعهده خواننده گذاشته‌است.

یک تصحیح درست علمی انجام‌دادن دوکار توأم‌است:

۱ـ تصحیح متن کتاب بروشی معقول برمبنای نسخ. ۲ـ توضیح مشکلات و مطالب پیچیده ومبهم، نشان دادن آیات قرآن، واحادیث و امثال و... تا آنجاکه میسور است.

یکی دو نمونه از کار مصحح رادراینجا نشان می‌دهم:

ص ۲۸۰ – خواجو تاریخ اتمام تألیف خود را چنین می‌گوید:

به روز جیم و از مه دال رفته زهجرت با و میم و ذال رفته
وگر خواهی که روشن‌تر بگویم غبار فکرت از طبعت بشویم
دوصد* بر هفصدوسی گشته افزون به پایان آمد این نظم همایون

---

* – م: «دوشش».

چنانکه ملاحظه می‌کنید شاعر تاریخ کتاب خودرابدو شکل یادکرده. طبق چاپ آقای عینی «دو صد بر هفصد و سی گشته افزون» ۹۳۰=۲۰۰ + ۷۳۰.

طبق این محاسبه شاعر درسال ۹۳۰ منظومه خود را بپایان برده‌است، درحالیکه خواجو بسال ۷۵۰ درگذشته. اما طبق نسخه پاورقی: «دوشش بر هفصد و سی گشته افزون». ۷۴۲ = ۶ × ۲ + ۷۳۰. سال تألیف کتاب ۷۴۲ درمی‌آید که با بیت قبل سازگاراست:

بروز جیم و از مه دال رفته زهجرت با و میم و ذال رفته

روز جیم = ۳، ماه دال = ۴ (ربیع‌الثانی)، ۲ + ۴۰ + ۷۰۰ = ۷۴۲. در روز سوم ماه چهارم سال ۷۴۲ منظومه را سروده‌است.

اگر مصحح همین توضیحات را در حاشیه می‌آورد، برای خودش هم روشن می‌شد که «دوصد» متن غلط و «دوشش» حاشیه صحیح‌است.

ص ۱۸۲:

نمی‌دانم کرا نیرو دهد بخت چو مرگ آید چه بر تخت(۱) و چه برتخت(۲)

---

۱ – مؤسسات علمی ایران معمولاً عادت نداشتند چنین نوع چاپی بیرون دهند. و این نوع چاپ فقط تخم دو زرده دکان‌هائی مثل دکان خانلری است (بنیاد فرهنگ ایران).

۱ – م: «در تحت». ۲ – ب: «در تخت و چه در تحت».
صحیح احتمالاً: چو مرگ آید چه بر تخته چه بر تخت. و تخته بمعنی تابوت است.
ص ۱۷۰ :

بدین جانت(۱) نه راه کاروانست — که اینجا اژدها را آشیانست

۱ – س، م، ب: «جانب».
طبیعة «جانب» که در پاورقی آمده صحیح‌است، وگرنه «جایت». و جانت هیچ معنی ندارد.
ص ۱۹۱ :

گرفتم هست شاهین شاه سیمرغ — نیرزد پر مرغی پیش سیمرغ

سیمرغ در مصرع اول نادرست و «سی مرغ» صحیح‌است.
ص ۲۰۴ :

چو شهباز(۱) این نوا برزد به غلغل — دل گل در خروش آمد چو بلبل

۱ – م: «شهناز».
عجب است که آن فصل با عنوان «نوا ساختن شهناز چنگی» معنون شده وباز مصحح «شهناز» را به پاورقی برده و شهباز را در متن گذاشته‌است.

نام کتاب خواجو: نوروز و گل

قدیم‌ترین نسخه از کتاب گل ونوروز جلال ضمن مجموعه‌ایست با تاریخ ۸۱۶ هجری. آن مجموعه چنانکه معرفی خواهدشد، نسخه‌ایست صحیح و خوب و معتبر، ومحتوی کتابهای زیادی ازآن جمله دوکتاب موردنظر ما با اسامی زیر: – گل ونوروز جلال طبیب. – نوروز و گل خواجوی کرمانی.

ازآنجاکه نسخه یادشده نسخه معتبری‌است و کاتب شخصی ذی صلاح بوده، چنین نام‌بردن از دو کتاب مذکور حائز کمال اهمیت‌است. یعنی کاتب، کتاب جلال را از روی اصل خودگل ونوروز می‌شناخته وکتاب خواجو را بنام نوروز و گل.

آنچه در تأیید این نامگزاری می‌توان یادکرد نسخه ارزشمند دیگری‌است موجود در انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی(۱) بشماره ۲۱۱۲. دراین نسخه که تاریخ ندارد و تخمیناً از سده‌های ۱۴ – ۱۵ میلادی‌است نام‌کتاب‌نیز «نوروز وگل» قیدگردیده‌است. ادواردبراون هم این‌نامگزاری را صحیح می‌داند(۲).

۱ – مقدمه کمال عینی، گل و نوروز خواجو، ص ۲۸.
۲ – براون ۳/۲۲۶.

گواهی این دو نسخه قدیمی حکایت ازآن دارد که خواجو کتاب خودرا نوروز وگل نامیده‌است. چراکه گل ونوروز جلال چند سال پیش‌ازآن تألیف شده ومعروف بوده‌است. نظیر شیرین وخسرو که امیرخسرو دهلوی آن را بسال ۶۹۸ بتقلید از خسرو وشیرین نظامی سرود.
اما در طول قرنها که نسخه‌های کتاب جلال طبیب نایاب و مهجورشد، برعکس کتاب خواجو منتشر و معروف گشت، نام گل ونوروز از طرف مردم و نسخه‌نویس‌ها بر کتاب او اطلاق گشت. چه در تلفظ، گل و نوروز ساده‌تر از نوروز و گل‌است، واگر این دو کلمه را فارسی‌زبان بخواهد عطف کند، بطور طبیعی می‌گوید «گل ونوروز». یعنی گل را مقدم می‌دارد.

گسیختگی کتاب گل و نوروز

کتاب حاضر در دو نقطه افتادگی دارد. کیفیت ابیات و وضع نسخ چنین حکایت دارد. واین دو مورد برمن یقینی‌است.
یکی در ص ۲۱ - درآنجا نوروز و بهمن اختلاف پیداکرده‌اند، ابیات سرراست نیست ومشوش بنظر می‌رسد. در فصل «گریختن بهمن و غدرکردن با نوروز» شاعر گفته: «شبی در خواب نوشین بود نوروز....» طبیعت منظومه حکایت دارد که پس‌از اختلاف بهمن درآن روز، همان شب بهمن بایست گریخته باشد. و بیت «شبی در خواب نوشین» حکایت از تشویش و حذف ابیاتی ازاین قسمت می‌کند.

دیگری در ص ۲۶ - مشوش بودن ابیات درآنجا، وخالی بودن جای عنوان دریک نسخه، چنانکه در حاشیه توضیح داده‌ام حکایت از گسیختگی ابیاتی ازآن قسمت می‌کند
جز این دو مورد آیا مورد دیگری نیز هست؟ برمن معلوم نیست.

دولتشاه ازجمله درباره گل ونوروز می‌نویسد(۱): «وآن کتاب شهرتی عظیم یافته، درمیان مبتدیان و جوانان متداول‌است، هرچند مثنوی آن خالی از فتوری نیست، اما روان و صاف‌است».
مقصود از «فتور» در کلام دولتشاه بمعنی سستی ابیات نیست، زیرا او بلافاصله توضیح داده که ابیات روان و صاف‌است، وقبل‌ازآن از شهرت کتاب سخن گفته، پس مقصود از فتور همان افتادگی بایدباشد ونه چیزی دیگر.
نوشته دولتشاه گواهی می‌دهدکه نسخه یا نسخه‌هائی از کتاب گل ونوروز که بدست او رسیده‌بوده، دچار افتادگی بوده‌است، درحالی‌که فاصله زمانی بین جلال طبیب(درگذشته ۷۹۵) و دولتشاه(د ۹۰۰) یکی دونسل بیشتر نبوده‌است. پس می‌توان نتیجه گرفت که نسخه‌های گل ونوروز ازهمان روزگار نزدیک به مؤلف وبا وجود رواج و اشتهار دچار افتادگی شده‌است.

---

۱ - تذکرة الشعراء، ۳۳۲.

نسخه‌های خطی اساس طبع

پس‌از جستجوهای بایسته، چهار نسخه خطی ازین کتاب بدست آوردم و تصحیح کتاب حاضر براساس آنها بوده‌است. نسخه پنجمی را در قاهره نشان می‌دهند(۱) که چون دستیابی بدان غیرممکن بود، ازآن چشم پوشیدیم. در زیر نسخه‌های چهارگانه را براساس تاریخ کتابت معرفی می‌کنم:

۱ ـ نسخه ل: کتابخانه ایاصوفیه در استانبول، بشماره ۳۸۵۷.

این نسخه ضمن مجموعه‌ایست بسیار نفیس، بخط نستعلیق و مجدول بایک سرلوح که در جمادی‌الاولای ۸۱۶ هجری کتابت شده. کاتب نام خودرا ننوشته ولی تاریخ مزبور را در آخر کمال‌نامه خواجو ثبت کرده‌است. مجموعه کنونی شامل تعداد زیادی کتاب‌است، که ازآن جمله فقط ۹کتاب در مجموعه میکرو فیلم‌های کتابخانه دانشگاه اوپسالا موجوداست، که این جانب آنهارا بترتیب شماره صفحات دراینجا معرفی می‌کنم:

۱ ـ اسرارنامه، از: عطار نیشابوری. با آغاز:

بنام آنکه جان را نور دین داد　　خرد را در خدادانی یقین داد

از برگ ۳۰۶ ب ـ ۳۱۹ آ.

۲ ـ منطق‌الطیر، از: عطار نیشابوری. با آغاز:

آفرین جان آفرین پاک را　　آنک جان بخشید و ایمان خاک را

از برگ ۳۱۹ ب ـ ۳۶۳ آ.

۳ ـ بلبل‌نامه، از: عطار نیشابوری. با آغاز:

قلم بردار و راز دل عیان کن　　سرآغازش بنام غیب دان کن

از برگ ۳۶۳ ب ـ ۳۶۷ آ.

۴ ـ همای و همایون، از: خواجوی کرمانی. با آغاز:

بنام خداوند بالا و پست　　که از هستیش هست شد هرچه هست

از برگ ۴۱۲ ب ـ ۴۵۷ آ.

۵ ـ نوروز و گل، از: خواجو. با آغاز:

بنام نقش‌بند تخته خاک　　عذار افروز مه‌رویان افلاک

از برگ ۴۵۷ ب ـ ۴۷۸ آ.

۶ ـ کمال‌نامه، از: خواجو. با آغاز:

بسم من لا اله الا هو　　صیغ لفظی و زین معناه

از برگ ۴۷۸ ب ـ ۴۹۸ آ.

---

۱ ـ منزوی ۳۰۸۵.

۷ - گل و نوروز، از: جلال طبیب. با آغاز:

ثنایی درخور آن حضرت پاک　　　نیاید در وجود از ذره‌ای خاک

از برگ ۴۹۸ ب - ۵۱۱ آ.

۸ - ده نامه (منطق العشاق)، از اوحدی مراغی(۶۷۲ـ ۷۳۷ یا ۷۳۸)، باآغاز:

بنام آنکه مارا نام بخشید　　　زبان را در فصاحت کام بخشید

از برگ ۵۱۱ ب - ۵۱۷ آ.

۹ - دیوان حافظ، با آغاز:

ساقی بنور باده برافروز جام ما　　　مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

از برگ ۶۵۲ ب - ۶۶۸ آ. کامل نیست.

اینک به گل و نوروز موجود درین مجموعه برمی‌گردیم و درباره آن گفتگو می‌کنیم.

گل و نوروز، از جلال طبیب.

نستعلیق خوش (۲۵ سطری) چهار ستونه، عناوین بخط نسخ، مورخ جمادی‌الاولی ۸۱۶. از برگ ۴۹۸ ب - ۵۱۱ آ.

این نسخه قدیمی ترین، اصیل ترین، صحیح ترین، کامل ترین و مفصل ترین نسخه از چهار نسخه دسترس است. تعداد ابیات این نسخه از هر سه نسخه دیگر بیشتراست، نظم منطقی اشعار دراین نسخه و وجود عناوین چشمگیراست. اغلاطی که دلالت بر بی‌سوادی کاتب داشته‌باشد دراین نسخه بچشم نمی‌آید. کاتب مردی فاضل بوده و نسخه‌اش قابل‌اعتماداست. درعین حال نسخه از اغلاط صریح خالی نیست.

چهار حرف فارسی یعنی پ، چ، ژ، گ همیشه بصورت ب، ج، ز، ک آمده‌است، مثل دیگر نسخه‌های کهن. د همیشه دراین نسخه ذ نوشته می‌شود (برطبق قاعده معلوم) مثل باذ، بوذ، شذ(باد، بود، شد).

مشکل من خواندن میکروفیلم بود. میکروفیلم که قدیمی و کهنه و کم‌رنگ‌است بسختی خوانده‌می‌شود. و در مواردی محو شده و قابل رؤیت نیست.

آغاز نسخه: کتاب گل و نوروز. ثنایی درخور آن حضرت پاک....

۲ - نسخه م: موزه بریتانیا، بشماره: Add. ۲۷۲۵۹ .

این نسخه ضمن مجموعه‌ایست، بخط نستعلیق زیبای توزانشاه در ۱۰ ذی‌الحجه ۸۲۱. متن و حاشیه. بر حسب مرقومه‌ای در برگ‌اول آن و مورخ ذی‌الحجه ۱۲۲۵ نسخه متعلق بوده‌است به محمدحسن خان قاجار ایشیک آقاسی‌باشی.

این مجموعه مشتمل بر کتب زیادی‌است که ریو در فهرست خود معرفی‌کرده(ص ۸۶۶ـ ۸۶۷)، بنابراین ما گفتگو را درباره گل و نوروز ادامه می‌دهیم.

گل و نوروز جلال طبیب. از برگ ۴۱۷ـ ۴۴۹ در حاشیه. بخط نستعلیق خوش همان تورانشاه. خوشبختانه خط

۷ - گل و نوروز، از: جلال طبیب. با آغاز:
ثنایی درخور آن حضرت پاک　　نیاید در وجود از ذره‌ای خاک
از برگ ۴۹۸ ب - ۵۱۱ آ.
۸ - ده نامه (منطق العشاق)، از اوحدی مراغی(۶۷۲ـ ۷۳۷ یا ۷۳۸)، باآغاز:
بـنام آنکـه مـارا نـام بـخشید　　زبان را در فصاحت کام بخشید
از برگ ۵۱۱ ب - ۵۱۷ آ.
۹ - دیوان حافظ، با آغاز:
سـاقی بـنور بـاده بـرافـروز جـام مـا　　مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
از برگ ۶۵۲ ب - ۶۶۸ آ. کامل نیست.

اینک به گل و نوروز موجود درین مجموعه برمی‌گردیم و درباره آن گفتگو می‌کنیم.
گل و نوروز، از جلال طبیب.
نستعلیق خوش (۲۵ سطری) چهاز ستونه، عناوین بخط نسخ، مورخ جمادی‌الاولی ۸۱۶. از برگ ۴۹۸ ب - ۵۱۱ آ.
این نسخه قدیمی ترین، اصیل‌ترین، صحیح‌ترین، کامل‌ترین و مفصل‌ترین نسخه از چهار نسخه دسترس ماست. تعداد ابیات این نسخه از هر سه نسخه دیگر بیشتراست، نظم منطقی اشعار دراین نسخه و وجود عناوین چشمگیراست. اغلاطی که دلالت بر بی‌سوادی کاتب داشته‌باشد دراین نسخه بچشم نمی‌آید. کـاتب مـردی فاضل بوده و نسخه‌اش قابل‌اعتماداست. درعین حال نسخه از اغلاط صریح خالی نیست.
چهار حرف فارسی یعنی پ، چ، ژ، گ همیشه بصورت ب، ج، ز، ک آمده‌است، مثل دیگر نسخه‌های کهن. د همیشه دراین نسخه ذ نوشته می‌شود (برطبق قاعده معلوم) مثل باذ، بوذ، شذ(باد، بود، شد).
مشکل من خواندن میکروفیلم بود. میکروفیلم که قدیمی و کهنه و کم‌رنگ‌است بسختی خوانده‌می‌شود. و در مواردی محو شده و قابل رؤیت نیست.
آغاز نسخه: کتاب گل و نوروز. ثنایی درخور آن حضرت پاک....

۲ - نسخه م: موزه بریتانیا، بشماره: Add. ۲۷۲۵۹ .
این نسخه ضمن مجموعه‌ایست، بخط نستعلیق زیبای توزانشاه در ۱۰ ذی‌الحجه ۸۲۱. متن و حاشیه. بر حسب مرقومه‌ای در برگ‌اول آن و مورخ ذی‌الحجه ۱۲۲۵ نسخه متعلق بوده‌است به محمدحسن خان قاجار ایشیک آقاسی‌باشی.
این مجموعه مشتمل بر کتب زیادی‌است که ریو در فهرست خود معرفی‌کرده(ص ۸۶۶ـ ۸۶۷)، بنابراین ما گفتگو را درباره گل و نوروز ادامه می‌دهیم.
گل و نوروز جلال طبیب. از برگ ۴۱۷ـ ۴۴۹ در حاشیه. بخط نستعلیق خوش همان تورانشاه. خوشبختانه خط

حاشیه یعنی همین کتاب گل و نوروز از متن درشت‌تراست، وازاین امتیاز مصحح بهره‌برده‌است. آغاز نسخه چنین‌است: کتاب گل و نوروز. ثنایی درخور آن حضرت پاک...

نسخه حاضر، نسخه‌ایست مغلوط و غیرقابل اعتماد. در عین حال ابیات و عناوینی دراین نسخه هست‌که در دیگر نسخ نبود. ازجمله در دو مورد ازکتاب حاضر که شاعر پدران خودرا نام‌برده و خاندان خویش را بما معرفی کرده، فقط از برکت وجود این نسخه بوده‌است. رسم‌الخط نسخه چنین‌است:

د - (طبق قاعده مربوط باین حرف) همیشه بصورت ذ نوشته شده: نیایذ، گرذذ، گشاذم، نهاذم.

پ - غالباً باسه نقطه بصورت امروزی، وگاهی بایک نقطه بشکل قدیم.

چ - گاهی بصورت امروزی باسه نقطه وگاهی بشکل قدیمی بایک نقطه.

گ - همیشه ک نوشته شده.

ژ - همیشه ز کتابت شده‌است.

ی - زیر حرف ی گاهی دو نقطه افقی گذاشته‌است: غلامي، کلامي، بوذي(بودی)، سوذي(سودی).

۳ - نسخه پ: کتابخانه دانشگاه اوپسالا، بشماره ۱۴ ، Onov

این نسخه ضمن مجموعه‌ایست وآن را تورنبرگ در فهرست خود معرفی کرده‌است(ص ۱۰۲-۱۰۴). اما چون معرفی او ناقص و مشوش‌است، نسخه را مختصراً وبطور کامل معرفی می‌کنم: -

مجموعه نفیسی‌است بخط نستعلیق «سیدی احمد» بتاریخ ظهر چهارشنبه ۲۸ شوال ۸۳۱ متن و حاشیه، بقطع ۱۴×۲۱ س. ۴۰۴ برگ(۱۹ سطری). این مجموعه شامل هفت کتاب زیراست:

۱ - دیوان حافظ. مقدمه نثری را ندارد. آغاز: ألا یاأیهاالساقی... انجام:

درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز — بلای زلف درازت بسر نمی آید

از برگ ۱ ب - ۱۲۶ آ، متن.

۲ - دیوان حسن دهلوی(م ۷۲۷ یا ۷۳۱). آغاز:

ای حاکم جهان و جهان داور حکیم — محدث همه بدایع و تو مبدع قدیم

انجام:

چندین برای حکم سیاست شتاب چیست — آهسته‌تر که گردن ما در کمند تست

از برگ ۱۲۶ ب - ۲۰۷ آ، متن.

۳ - دیوان کمال خجندی(م ۸۰۰ یا ۸۰۳ یا ۸۰۸). آغاز:

افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال — به ثنای ملک ملک خدای متعال

انجام:

نامه شوق من ای کاتب ندارد مقطعی — بعدازین منویس دیگر نامه‌ها را والسلام

از برگ ۲۰۷ ب - ۳۲۴ آ، متن.

۴ - دیوان ظهیر فاریابی. آغاز:

چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ   زمــانه تــیز کــند نــاله مــرا آهــنگ

انجام:

بـر خسـته دلم کـه هست آگـاهی ازو   چندین چه کنی جور چه می‌خواهی ازو

از برگ ۳۲۴ ب - ۴۰۴ آ، متن.

۵ - دیوان ناصر بخارائی(م ۷۷۳). آغاز:

ای نام تو تاج سر هر نامه که خوانند   نام تو بـخوانـند ونشـان تـو نـدانـند

انجام:

ســالها بـا تـو کـرده‌ام یـاری   تا زتـو نـاصرم شـدست لقب

از برگ ۱ ب - ۲۷۸ ب، حاشیه.

۶ - هدایت نامه(سروده شده در ۷۶۷). از ناصر بخاری. آغاز:

سر نـامه نـام خـداونـد پـاک   که پیدا کند آدمـی را ز خـاک

انجام:

از جد و جهد خلق میسر نمی‌شود   دارم امید آنک بـلطف خـدا شـود

از برگ ۲۷۸ ب - ۳۲۴ آ، حاشیه.

۷ - گل و نوروز جلال طبیب. از برگ ۳۲۴ ب - ۴۰۴ آ، حاشیه.

اینک ببینیم نسخه گل و نوروز چگونه نسخه‌ایست؟ این نسخه از حیث صحت پس‌از نسخه آستانبول قرار دارد، واز نظر تعداد ابیات از هردو نسخه گذشته ابیاتش کمتراست.

چهار حرف فارسی «پ، چ، ژ، گ» دراین نسخه همیشه بصورت ب، ج، ز، ک نوشته شده‌است، مثل رسم الخط نسخه‌های کهن. «ذ» دراین نسخه برخلاف دونسخه فوق و بصورت امروزی بی‌نقطه نوشته می‌شود.

۴ - نسخه ز، موزه بریتانیا، بشماره ۱۱۳۳۰، Or.

این نسخه در فهرست ریو مذکور نیست، و مردیث اونس(ص ۷۲) و احمد منزوی(ص ۳۰۸۶) آن‌را نشان داده‌اند. نسخه‌ایست بخط نستعلیق شیوای زیبای(۱۲ سطری) مجدول باحواشی زرافشان. بی‌تاریخ و بی‌نام کاتب. اما کتابت آن‌را به سده دهم تخمین زده‌اند. در آخر نسخه مهر «ابوالمحامد عبدالرحمن» بتاریخ ۱۱۲۱ هجری ممهوراست.

این نسخه رااز نظر تعداد ابیات شاید بتوان نسبت به سه نسخه سابق «گزیده‌ای» بشمار آورد. ازآنجا که نسخه‌ای جدیداست و ازنظر ضبط و دقت امتیازی ندارد، درجه اعتبارش ازهر سه‌نسخه گذشته پائین‌تراست، و چندان قابل اعتنا نیست، بهمین جهت کمبودهای این نسخه‌رادر حواشی نشان ندادم.

رسم‌الخط نسخه حاضر بقرار زیراست:

چ - معمولاً سه نقطه دارد، مثل امروزه(چرخ) وگاهی بایک نقطه آمده‌است(جشم). گاهی ج(یک نقطه) را با سه نقطه می‌نویسد مثل «چنگ‌جوی» (یعنی جنگ‌جوی).
پ - باسه نقطه آمده‌است، مثل امروزه.
گ - بصورت ک عربی نوشته می‌شود.
ژ - را بایک نقطه می‌نویسد: کوزپشت(گوژپشت).

روش تصحیح

چنانکه در معرفی نسخه‌ها گذشت، نسخه استانبول بجهت اهمیت اساس کار واقع شده‌است. یعنی کتاب را از روی آن نسخه رونویسی نمودم. دراین رونویسی حتی رسم‌الخط آن نسخه پیروی شده، فقط برعایت زمانه گاهی اندک تغییری داده‌شده که ناگزیر بوده‌است.

ابیاتی که در دیگر نسخ بوده ولی در نسخه اصل نبوده‌است وارد متن کردم، منتهی دربین دو قلاب قرار دادم و در حاشیه یادکردم که از کدام نسخه‌است. بنابراین در نسخه چاپی حاضر ابیات همه نسخه‌ها آمده و چیزی فروگذار نشده‌است.

کاستی‌ها و افزونی‌های دو نسخه پ و م در حواشی نشان داده‌شده، افزونی‌های نسخه «ز» رانیز در حاشیه نشان داده‌ام، ولی کاستی‌های آن را -ازآنجاکه ضروری نبوده‌است- یادنکردم.

گل و نوروز سروده دوران جوانی مؤلف‌است، وشاعر آن رابفاصله ده سال به دو شاه اهداء کرده، ولابد درطول عمر طولانی خود چندبار آن رابازنویس کرده‌است. بنابراین طبیعی‌است که در هربار بیت یا ابیاتی اضافه کرده و بعضی را تعدیل کرده‌باشد. بنابراین اعتقادم آنست که ابیاتی راکه از دیگر نسخ وارد متن کرده ودر کروشه نهاده‌ام، غالباً می‌تواند از مؤلف باشد. واگر در بعضی بدلیلی بتوان شک کرد، دربعض دیگر هیچ تردیدی نمی‌توان داشت. ازجمله بعضی از تک بیت‌ها که از نسخه «ز» به متن واردکردم، ازنظر سبک بیت و اندک سستی که در آن ملحوظ بود شاید از مؤلف نبوده وافزوده بعدیها باشد.

ازجمله ابیاتی که فقط در نسخه م موجوداست و در نسخ دیگر اثری ازآنهانیست، ابیات عاشقانه‌ایست که در دو مورد شاعر در وصف پدران خود سروده، جز زیبائی آنها صحت آنهاازنظر تاریخی نیز تأیید می‌گردد.

اگر مصحح می‌خواست همه نسخه‌بدلهاو اختلافات نسخ رادر چهار نسخه اساس نشان دهد، حاشیه چه‌بسا افزون بر متن می‌شد، وفایده‌ای هم برآن مترتب نبود، لذا از نسخه‌بدلها به اهم آنها اکتفا شد.

همانطور که ذکرشد اساس کار نسخه استانبول بوده‌است. اما در مواردی نسخه استانبول غلط مسلم بوده‌است درآن صورت از نسخ دیگر بهره گرفتم. ندرتاً وجه نسخه‌ای دیگر غیرازنسخه‌استانبول زیباتر بنظر می‌رسید امامن همان نسخه استانبول را اصل قرارداده و وجوه برتر یامساوی یابدتر رادر حاشیه یادکردم، تا تصحیح براساس ذوق من نباشد و براساس روش درستی باشد.

حواشی را برای آنکه زیاد و ملال‌آور نشود به دو قسمت کردم، آنچه نسخه‌بدل یا توضیح و تفسیر لغات متن بود در زیر صفحه، وآنچه شرح بود یابدرازا می‌کشید به آخر کتاب بردم.

مهرماه ۱۳۷۸ علی محدث

استدراک

دیگرشاهد شهرت و رواج گل‌ونوروز جلال طبیب اینکه‌درست هشتادسال پس‌از تألیف، توسط شاعری بنام لطفی درسال ۸۱۴ به‌شعرترکی ترجمه‌شده وبه‌اسکندرمیرزا پسرعمرشیخ پسرامیرتیمورگورکان که‌از سال ۸۱۲ تا ۸۱۷ حکمران‌فارس‌بوده، اهداشده‌است. نسخه‌ای‌ازآن درکتابخانه‌موزه‌بریتانیا موجوداست وریو در فهرست مخطوطات‌ترکی‌آن‌کتابخانه نسخه‌رامعرفی‌کرده‌است (ص ۲۸۵ - ۲۸۶).



برای آگاهی بیشتراز احوال و آثار جلال طبیب به مآخذ زیر رجوع فرمائید:

۱- دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، ۳۳۲ـ ۳۳۸.

۲- امین‌احمد رازی، هفت اقلیم، ۲/ ۲۶۵.

۳- میرزا حسن فسائی، فارسنامه ناصری، ۲/ ۱۱۳۸.

۴- ریو، فهرست مخطوطات فارسی موزه بریتانیا، ۲/ ۸۶۷.

۵- ریپکا، تاریخ ادبیات ایران، ۲۶۰.

۶- دهخدا، لغت نامه، زیر عنوان «جلال شیروانی».

۷- نفیسی، تاریخ نظم و نثر، ۲۱۳.

۸- مدرس خیابانی، ریحانة الادب، ۱/ ۴۱۵.

۹- آقابزرگ طهرانی، ذریعه، ۹/ ۱۹۹ـ ۲۰۰، ۱۸/ ۲۳۳.

۱۰- صفا، تاریخ ادبیات، ج ۳ بخش ۲/ ۱۰۳۲ـ ۱۰۳۷.

۱۱- آدمیت، دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، ۲/ ۹۵ـ ۹۷.

۱۲- گلچین معانی، مقاله «جلال طبیب» در مجله یغما(سال ۱۴، ش ۴، ص ۱۷۸ـ ۱۸۲).

۱۳- حبیب عباسی، اثرآفرینان، زیر عنوان «جلال شیرازی».

کتاب گل و نوروز

ثنایی در خور آن حضرت پاک — نیاید در وجود از ذره‌ای خاک
برافرازنده گردون گردان — برافروزنده خورشید تابان
صفات و ذات او هر دو قدیمست۱ — شدن واقف برین سری عظیمست
ز پیدایش نقش عالم آمد — ز پنهانیش نفس۲ آدم آمد
سخن از عقل نتوان گفتن آنجا — بپای فکر نتوان رفتن آنجا
اگر عقل است تدبیری ندارد — وگر نطق است تقریری ندارد
اگر علم است او در قاف و دالست۳ — وگر جهل است درعین ضلالست۴
اگر نفس است نقشی می‌نگارد — وگر لفظ است نطقی۵ می شمارد۶

(فی نعت النبی صلی الله علیه و سلم)۷

(جهان جان و جان آفرینش — که هر جان گوید از جان آفرینش)۸
کمان ابروان۹ قاب قوسین۱۰ — که شد بر چرخ در یک طرفة‌العین
در آن حضرت ز لاأحصی۱۱ ثنا گفت — حدیث حق حقیقت مصطفی گفت
درود از ما بدان۱۲ دریای دانش — سلام ما بجان پیروانش

در مناجات باری عز اسمه۱۳

کریما ذوالجلالا کردگارا — نوایی ده جلال بی نوا را
بفضل خویش۱۴ او را ده حضوری — ز لطف خویش۱۵ او را بخش نوری
بانعامت که بر وی رحمتی کن — ورا در کار صاحب دولتی کن
که باشم من که نام خویش گویم؟ — چه باشم من که کام خویش جویم؟

۱ـ در باره قدیم بودن صفات و ذات خداوند به توضیحات آخر کتاب رجوع شود.
۲ـ پ م: نقش. ۳ـ م: وگر عقل است او در قیل و قالست.
۴ـ این بیت در پ نیست. وبرای توضیح در باره «قاف و دال» بآخر کتاب مراجعه فرمائید.
۵ـ پ: حرفی. ۶ـ این بیت در نسخه م نیست. ۷ـ از نسخه پ افزوده شد.
۸ـ از دو نسخه پ م افزوده شد. ۹ـ پ م: کمان ابروی طاق. ۱۰ـ از آیه ۹ سوره نجم.
۱۱ـ پ : لاأعصی ، که یقیناً غلط است.و مقصود حدیث نبوی « لاأحصی ثناء علیک » است. یعنی نمی توانم نعمتهای ترا بشمرم و شکر و قدر دانی کنم. توضیح بیشتر را بآخر کتاب بنگرید.
۱۲ـ پ : بران. ۱۳ـ پ: در مناجات حق تعالی گوید. م: فی المناجات.
۱۴ـ م پ ز: ز لطف خویش. ۱۵ـ م پ ز : ز نور خویش.

که باشد در همه عالم غباری؟ — که بر سازد ز خود کاری و باری
که باشد خاک آلوده گدایی؟ — که جوید راه نزد پادشایی[۱]
چو دانم کز همه کس کمترم من — ندانم نام خود را چون برم من؟
مرا گر چه ز دانش مایه‌ای نیست — وگر چه در بلاغت پایه‌ای نیست
بنظم آوردم این نوروز با گل — چو بلبل قصه نوروز با گل

در سبب نظم کتاب و تخلص
(و مدح امیر غیاث‌الدین کیخسرو)[۲]

به یمن دولت صاحب قرانی — سزای سلطنت سلطان نشانی
غیاث دین و دولت پادشاهی — سعادت پروری[۳] دولت پناهی
فلک با رفعتش قدری ندارد — جهان با همتش وقعی ندارد[۴]
محیط از شرم آن کف آب گردد — سپهر از مهر او پر تاب گردد[۵]
ز دریا و ز کان تا چند گویی؟ — ز دست (و)[۶] طبع او گوهر چه جویی؟
مکن بر کان نظر کان چشم سختی است — ز دریا برگذر کان شوربختی است
از[۷] آن تا پارس می‌دارد به شمشیر — بجان فرمان آهو می برد شیر[۸]
کبوتر در صف بازان نشیند — ز زیر چنگ بازان دانه چیند
بعهد او پلنگ از پارس رفته — شده آهو میان پارس خفته[۹]
دو کیخسرو عجم را شاه بودند — که از راز جهان آگاه بودند
یکی هر سال در جام این جهان دید — یکی هر لحظه در دل راز جان دید
ترا گرچه پدر صاحب‌قران بود — ز رفعت پایه‌اش بر آسمان بود
گذشتی زان جهانگیرای جهان بخش — چو کیخسرو که بگذشت از سیاوخش
[۱۰](زحل بر بام گردون زان نهد پای — که تا بر آستان او کند جای
از آن بر مشتری دارد سعادت — که از رای تو کردست استفادت
از آن کز لشکر شاهست بهرام — بزخم تیغ ترکان را کند رام
از آن خورشید ومه در سایه داری — که بالاتر ز گردون پایه داری
ز سهمت زهره با دستان ونیرنگ — ندارد زهره آن تا زند چنگ

۱ـ این بیت در پ نیست. ۲ـ از نسخه م افزوده شد.البته در نسخه م «در مدح ....» است ولی برای هماهنگی متن حاضر بجای «در» حرف «و» نهاده شد. ۳ـ پ: سعادت بر دری. ۴ـ این بیت در پ نیست.
۵ـ م ز:«فلک از مهر...» پ: «محیط از شرم او کف آب کرده**فلک از مهراو پر تاب کرده». ۶ـ در «پ»و«م».
۷ـ هفت بیت حاضر یعنی از اینجا تا کلمه «سیاوخش» در نسخه م نیست و بجای آن هفت بیت دیگر است که در پرانتز پس از این خواهد آمد. ۸ و ۹ـ این دو بیت در پ نیست.
۱۰ـ هفت بیت داخل پرانتز از نسخه م افزوده شده است ودر نسخ دیگر از آنها اثری نیست.

که باشد در همه عالم غباری؟   که بر سازد ز خود کاری و باری
که باشد خاک آلوده گدایی؟   که جوید راه نزد پادشایی۱
چو دانم کز همه کس کمترم من   ندانم نام خود را چون برم من؟
مرا گر چه ز دانش مایه‌ای نیست   وگر چه در بلاغت پایه‌ای نیست
بنظم آوردم این نوروز با گل   چو بلبل قصه نوروز با گل

در سبب نظم کتاب و تخلص
(و مدح امیر غیاث‌الدین کیخسرو)۲

به یمن دولت صاحب قرانی   سزای سلطنت سلطان نشانی
غیاث دین و دولت پادشاهی   سعادت پروری۳ دولت پناهی
فلک با رفعتش قدری ندارد   جهان با همتش وقعی ندارد۴
محیط از شرم آن کف آب گردد   سپهر از مهر او پر تاب گردد۵
ز دریا و ز کان تا چند گویی؟   ز دست (و)۶ طبع او گوهر چه جویی؟
مکن بر کان نظر کان چشم سختی است   ز دریا برگذر کان شوربختی است
از۷آن تا پارس می‌دارد به شمشیر   بجان فرمان آهو می برد شیر۸
کبوتر در صف بازان نشیند   ز زیر چنگ بازان دانه چیند
بعهد او پلنگ از پارس رفته   شده آهو میان پارس خفته۹
دو کیخسرو عجم را شاه بودند   که از راز جهان آگاه بودند
یکی هرسال در جام این جهان دید   یکی هرلحظه در دل راز جان دید
ترا گرچه پدر صاحب‌قران بود   ز رفعت پایه‌اش بر آسمان بود
گذشتی زان جهانگیرای جهان بخش   چو کیخسرو که بگذشت از سیاوخش
۱۰(زحل بر بام گردون زان نهد پای   که تا بر آستان او کند جای
از آن بر مشتری دارد سعادت   که از رای تو کردست استفادت
از آن کز لشکر شاهست بهرام   بزخم تیغ ترکان را کند رام
ازآن خورشید ومه در سایه داری   که بالاتر ز گردون پایه داری
ز سهمت زهره با دستان ونیرنگ   ندارد زهره آن تا زند چنگ

۱ـ این بیت در پ نیست. ۲ـ از نسخه م افزوده شد.البته در نسخه م «در مدح ....» است ولی برای هماهنگی متن حاضر بجای «در» حرف «و» نهاده شد. ۳ـ پ: سعادت بر دری. ۴ـ این بیت در پ نیست.
۵ـ م ز:«فلک از مهر...» پ: «محیط از شرم او کف آب کرده**فلک از مهراو پر تاب کرده». ۶ـ در «پ»و«م».
۷ـ هفت بیت حاضر یعنی از اینجا تا کلمه «سیاوخش» در نسخه م نیست و بجای آن هفت بیت دیگر است که در پرانتز پس از این خواهد آمد. ۸ و ۹ـ این دو بیت در پ نیست.
۱۰ـ هفت بیت داخل پرانتز از نسخه م افزوده شده است ودر نسخ دیگر از آنها اثری نیست.

عطایت را عطارد چون شمارد؟ — که دریاییست کان پایان ندارد
ندیمت ماه (و) گردون باد ساقی — که بادا تا ابد دور تو باقی)
درین اندیشه بودم چندگاهی — که تا دولت کند در من نگاهی
سعادت یار و دولت یاورم گشت — خرد همراه و همت رهبرم گشت
بچشم مردمی در من نظر کرد — ببین تا کیمیا چون خاک زر کرد۱
اگر نه او نظرکردی بحالم — در آن حضرت کجابودی مجالم۲
هزاران آفرین بر مادری باد — که۳ آن مادر چنین آزاده‌ای زاد
(بر آن گردون هزاران آفرین است — که تابنده ز اخترها چنین است
هنرمندی و دولت زاید از تو — بهمت شیرمردی آید از تو
اساس خانه وذولت نهادی — بهر گوشه در نعمت گشادی)۴
صباح و شام را دیدم بران در — دو خادم نامشان کافور و عنبر
(گشاده‌روی رومی میر بارست — میان در بسته (عنبر)۵ پرده دارست)۶
بلطف این مردمان را می‌دهد راه — بقهر آن خلق را راند ز درگاه
بهر منزل که او را۷جای سازد — سر خیمه بگردون برفرازد
صبا آنجا بفراشی درآید — سحاب آنجا بسقایی برآید

(در مدح امیر شیخ ابو اسحاق)۸

(ابواسحاق جاویدان بماند — ز مهرش چرخ بر گردون رساند)۹
چنان خواهم کز آن نور الهی — شود روشن سریر پادشاهی
(جوان۱۰بختی‌است چون دولت جهانگیر — بدولت نوجوان‌است‌از خرد پیر
تو همچون غنچه‌ای در بامدادان — چو روز آید شوی از بخت شادان
خداوندا بحکم لایزالت — بسلطانی و ملک بی زوالت
بانعامت که خاصان را نوازد — به یک دم صد هزاران کار سازد
که بواسحاق را در کامگاری۱۱ — چو ماه نو بهر شهری درآری
روان شیخ ابواسحاق شد شاد — که بر این شهریارش نام‌افتاد)۱۲

۱ـ ز: مسم راکیمیایش همچو زر کرد. ۲ـ ازاین پس تا« آغاز داستان » در نسخه م موجود نیست. جز بیت « چو می گویم دعای میر نویین....». ۳ـ پ: کز. ۴ـ این ۳ بیت از پ افزوده شد. ۵ـ این کلمه افزوده مصحح است زیرا جای آن در نسخه خالی است. ۶ـ این بیت از نسخه پ افزوه شد. ۷ـ پ: روزی. ۸ـ این عنوان البته در هیچ نسخه‌ای نیست وافزوده مصحح است. ۹ـ از پ افزوده شد. ۱۰ـ پ: جهان.
۱۱ـ پ: «کاری» و تصحیح قیاسی است. ۱۲ـ شش بیت داخل پرانتز از نسخه پ افزوده شد.

چو می گویم دعای میر نویین[۱] — کهن پیر فلک می گوید آمین
بـبزم شاه جام خسروانی — لبالب باد(ز)[۲] آب زندگانی
(همیشه تا که گل باشد بنوروز — رخت چون گل شکفته باد هرروز)[۳]

آغاز داستان

حکایت می کند شیرین زبانی — بشیرینی چو شکر داستانی
که در نوشاد شاهی کامران بود — دل مردم بعهدش شادمان بود
زمانه نام او فرخ نهاده — فلک در پای اسپش رخ نهاده
در آن دوران سلیمانی دگر بود — جهان از وی بسامانی دگر بود
چنان صاحب‌قرانی کاین جهان داشت — ببرج[۴] خویش ماهی هم‌قران[۵] داشت
فلک زین[۶] ماه خورشیدی برآورد — جهان زان شاه جمشیدی برآورد[۷]
پدیدآمد ز چار ارکان مزاجی — که بودش با لطافت امتزاجی
مبارک طلعتی فرخنده شاهی — خجسته طالعی زیبنده ماهی
بسالی خرم آن ماه[۸] دل‌افروز — ز مادر در وجود آمد بنوروز
چو یک‌ماهه شد آن خورشید پیکر — ز رویش گشت روشن هفت کشور
چو رویش بود چون نوروز فرخ — نهادندش لقب نوروز فرخ
دوهفته ماه چون شد هفت ساله — بمکتب کرد ایامش حواله
باندک مدتی بسیاردان شد — باستعداد دانا می توان شد
بخط چون مقله[۹] گشت آن نور دیده — بخط خوش‌نویسان خط کشیده
بدانایی چنان برد از جهان دست — که استادش بمزدوری[۱۰] کمر[۱۱] بست
چو از خواندن نیاسود او زمانی — باندک سال شد بسیاردانی

۱ـ نویین کلمه ایست مغولی ،ترکی، بمعنی امیر، فرمانده سپاه، سردار، و در عنوان سرداران مغول وترک آید.(برهان، دهخدا، معین). خواجو در نوروز وگل می گوید(ص ۹۷):

امیر قیصری نویین قبچاق — حدیث آغاز کرد از راه شلتاق

۲ـ از« پ » و « ز » افزوده شد. ۳ـ از پ افزوده شد. ۴ـ م: «بمرج»، و مرج بمعنی مرغزار است.

۵ـ م: عنان. ۶ـ ل پ: زان. ۷ـ پ: درآورد. ۸ـ پ: شاه.

۹ـ مقصود ابن مقله خطاط معروف است ، و او محمدبن علی بن الحسین بن مقلة (۲۷۲ـ۳۲۸ ق/ ۸۸۵ـ ۹۴۰ م) ادیبی سیاست باز بود و سه بار به وزارت خلفای عباسی رنسید. سرانجام او را بزندان انداختند و دست و زبانش را بریدند و در همان زندان جان داد. برای توضیحات بیشتر به آخر کتاب رجوع شود.

۱۰ـ پ ز: بشاگردی. ۱۱ـ م: میان.

چو شهزاده ز دانش باز پرداخت
بشاهین و عقاب۱ و باز پرداخت

بنوک تیر خال از روی می‌برد
بزخم تیغ رنگ از موی می‌برد

دو هفته ماه فرخ چارده سال
ز دولت بود با شادی و اقبال

عطارد چون بدیدش خامه در دست
قلم‌وارش بشاگردی کمربست

ازآن بربطزدی زهره شب و روز
که تا مطرب شدی در راه نوروز

اگر خورشید رویش را بدیدی
ز مهر۲ او بهر کویی دویدی

کشیده تیغ بر کف داشت بهرام
که تا گردون بحکم او کند رام

بفال نیک طالع مشتری داشت
بهر گوشه هزاران مشتری داشت

زحل بر بام قصرش پاسبان بود
از آن بررفته بر هفت آسمان بود

جمال و مال بود و پادشاهی
ازین مجموع تر ملکی چه خواهی؟۳

در خواب دیدن نوروز گل را و عاشق شدن

شبی در خواب دید آن عالم افروز
که بودی بامداد روز نوروز

ز در بازآمدش سروی خرامان
بدستش ساغری دادی که بستان

نستد از دست او جام و شد از دست
نخورده باده گشت از بوی او مست۴

چو عکس روی او بر ساغر افتاد
هزارش نقش بر یکدیگر افتاد

از آن حیران شد او در نقش ساغر
که هر عکسی نمودش نقش دیگر

بپرسیدش که : ای گلرخ کدامی؟
بگو تا از کجایی و چه نامی؟

جوابش داد آن سرو از سر ناز
که ای شاه جوان بخت سرافراز

گلم خوانند و در فرخار باشم
درین۵ بستان گلی بی خار باشم

درآن مستی چو شاه از خواب برخاست
خیال خواب شب در روز می‌خواست

ز تاب۶ مهر در دل تاب می‌دید
بجای خواب در چشم آب می‌دید

۱ـ م: شراب.

۲ـ م ز: زبهر.

۳ـ این بیت در پ نیست. نسخه «ز»: از آن مجموع تر گو تا چه خواهی.

۴ـ در باره این بیت به توضیحات آخر کتاب رجوع شود.

۵ـ م: در آن.

۶ـ ل: شراب.

خیال نقش گل در دیده می‌داشت — ز مردم این سخن دزدیده می‌داشت
زنان بر سینه دست از حسرت دوش — گذشته آب چشمش از سر دوش
درآن خواب و خیال اندیشه می‌کرد — غم ساقی و باده هر دو می‌خورد
حدیث عاشقان خواندی شب و روز — سخن زان۱ زلف ورخ راندی شب و روز
نشان۲ دلستانش کس نمی‌داد — خبر از دوستانش کس نمی‌داد
برآن خورشید چون یک ماه بگذشت — هلال‌آسا نزار۳ و ناتوان گشت

(رسیدن بلبل به نوروز)۴

یکی روز از قضا نوروز دلشاد۵ — بجست و جوی گل می‌گشت چون باد
پذیره بازش آمد کاروانی — به پیش کاروان زیبا جوانی
میان دربسته چون گل رخ گشاده — به پیش اسب شاه آمد پیاده
چو شهزاده درو دید آشنایی — ازو پرسید کای مرد از کجایی؟
جوابش داد کز فرخار چینم — ولیکن خاک این فرخ۶ زمینم
چو شه بشنید۷ نام شهر فرخار — برآمد خارش از پای و گل از خار
ببوی گل رخش چون ارغوان۸ شد — غمش از دل برفت و شادمان شد
زکار و بار پرسیدش دگر بار — جوابش داد کای شاه جهاندار
چو بلبل من هزار آواز دارم — بدستان همچو زهره ساز دارم۹
بفرخارم همی‌خوانند بلبل — که چون بلبل کنم در پرده غلغل
چو قول راستش بشنود نوروز — زره در پرده آوردش همان روز
چو نوروز آن‌چنان پرده سرایی — فرود آورد در پرده سرایی۱۰

بردن نوروز بلبل رابخانه خود

درون پرده رفت و ساز برداشت — زپرده راست چون آواز برداشت
نوایی ساخت در نوروز دلسوز — که افکند آتشی در جان نوروز

۱ـ ل: از. ۲ـ م ز: نشان از. ۳ـ پ م: ضعیف. ۴ـ عنوان فوق از نسخه م افزوده شد.
۵ـ پ ز: نوشاد. ۶ـ م: خرم. ۷ـ م: بشنفت. ۸ـ م: زعفران. ۹ـ ل: شرمسارم.
۱۰ـ این بیت در نسخه پ نیست. و پرده‌سرا در مصرع اول بمعنی نغمه سرا و نغمه خوان و در مصرع دوم بمعنی سراپرده است.

سماع و عاشقی بود و جوانی — ازین خوشتر نباشد کامرانی۱

(احوال پرسیدن نوروز از بلبل جهت گل)۲

شبی پرسید نوروز دل‌افروز — که در فرخار سلطان کیست امروز
جوابش داد کآنجا شهریاریست — که از شاهان بعالم یادگاریست
همی خوانند او را شاه‌مشکین — بود در سایه‌اش آسوده مسکین۳
نژاد از گوهر جمشید دارد — برفعت پایه خورشید دارد
درین دوران چنو۴ نیک‌اختری نیست — مراورا در جهان جز دختری نیست
(چه زیبا دختری در پرده اوست — که در چوگان زلفش ماه چون گوست)۵
گلش نامست و گل زو رنگ دارد — ز قند او شکر دلتنگ دارد
چو روی او گلی خودرو نباشد — وگر باشد چنو۶ نیکو نباشد
ز دیده اشک می‌بارید نوروز — تو گویی روز طوفان بود آن روز
دل فرهاد را یادی تمامست — چراغ صبح را بادی تمامست
ازآن غصه۷ عجب درماند بلبل — ز وصف گل ورقها خواند بلبل
بخلوت همچو شمعی پیش نوروز — زبان بگشاد و گفتا کای دلفروز
چرا بر یاد گل جامه دریدی — حدیث گل بگو کز که۸ شنیدی
گلی در باغ شادی۹ نوشکفته — چو غنچه روی در پرده نهفته
نه آنست او که با مردم نشیند — که او گنجیست پنهان تا که بیند
جوابش داد خوابی دیده بودم — زکس تعبیر آن نشنیده بودم
تو این خواب مرا تعبیر کردی — نکو گفتی و خوش تقریر کردی
مرا آن مه نشان خویش دادست — نشان او مرا روشن بیادست
بنوروز آن چنان بنمود بلبل — که من دستان سرایم در بر گل
همه شاهان بطوعش بنده باشند — ز جانش تن به تن خواهنده باشند
سخن از وصف گل با او همی‌راند — ورق نادیده حرفی چند می‌خواند

۱ـ م: زندگانی. ۲ـ این عنوان از نسخه«م» افزوده شد. ۳ـ م: در ایامش بود آسوده مسکین.
۴ـ پ ز: چو او ،م: چنان. ۵ـ از سه نسخه: «پ، م، ز» افزوده شد.
۶ـ پ م ز: چنان. ۷ـ پ ز: قصه. ۸ـ پ: کی. ۹ـ پ م: خوبی.

که گر گل بایدت از خار مگریز   ز بهر دوست با دشمن درآویز
مشو چون باغبان زنهار در خواب   که خواهد رفت گل از دست دریاب
به بلبل گفت نوروز ای وفادار[1]   بگو تا چون کنم تدبیر این کار
حدیث ما که گوید[2] جز که بلبل   که بلبل می‌تواند گفت با گل
کلید این در بسته تو داری   چرا چون حلقه‌ام بر در گذاری
برو بلبل بسوی گل گذر کن   ز حال زار من او را خبر کن
حکایت بازگو از خواب دیده   سخن چون آب گو زان[3] آب دیده
بگو گل را که صد جانت فدا باد   که از فرخار می‌آیی بنوشاد
قدم را رنجه کردی شرمسارم   نثاری در خور پایت ندارم
بخوابم آمدی خوابم ببردی   زدی آتش بجان، آبم ببردی
خجل زانم که ناگاه آمدی تو   بیک شب این همه راه آمدی تو
تو در خوابم ز خود بیدار کردی   کرم کردی نکو این کار کردی
مگر در نیم شب می خورده بودی   زمستی راه خود گم کرده بودی
ز شهزاده نواها یافت بلبل   بصد تمکین فرستادش بر گل
ورق از خون دل بر گل[4] نوشت او   چو غنچه نامه از خون درنوشت او[5]

نامه نوروز به بر گل[6]

بنام آنکه از مهر این جهان را   پدید آورد (و) چرخ و اختران را
میان جان وتن انداخت پیوند   بدان پیوند دل را کرد خرسند
ز مهر خویش جان را کرد پیدا   پس آنگه کرد پنهان در تن ما
نوشتم نامه‌ای از مهربانی   بدان ماه سپهر کامرانی[7]
سلام من بدان ماه دلفروز   که از مهرش همی سوزم شب وروز
مرا با مهرش افتاد آشنایی   بود در آشنایی روشنایی

۱ـ م: نوروز وفادار، پ: نوروز فغان دار.
۲ـ م: حدیثش با که گویم.   ۳ـ پ م: آب ران از.
۴ـ پ: با گل.   ۵ـ پ: نامه‌ای از خون نبشت او.
۶ـ پ: بردن بلبل نامه نوروز را بر گل. م: نامه فرستادن بدست بلبل.
۷ـ م: آسمانی.

دلی دارم چـو زلف تـو شکسته بـهر مویی بصدا[1] جان باز بسته
تـویی نـادیده بـهتر ز دیـده دل از مـردم چـرا بـردی نـدیده
چو وصف این دل پرخون کنم من زبـانم بـرهم‌افتد، چـون کـنم مـن؟
چـنان انـدر دل تـنگم نشستی کـه بـر دل راه انـدیشه بـبستی
سـرشکی سـرخ دارم چـهره‌ای زرد لبی خشک و دلی گـرم و دمـی سـرد
همی‌خواهم که هـردم خـون بگـریم چو خونم نیست در تن چون بگریم؟
بـجان آمـد دل از غـم، شـادیت بـاد! ز بـند هـر غـمی آزادیت بـاد!
هـزاران[2] سـال بـادت زنـدگانی کـه تـا هـردم هـزاران کـام رانـی
غـرض زیـن نـامه‌ام نـام تـو بـاشد مـرادم از[3] جـهان کـام تـو بـاشد

(وداع کردن بلبل نوروز را و نامه‌بردن)[4]

چـو بستد نـامه نـوروز بـلبل چـو بـاد صبح مـی‌شد تـا بـر گـل
سـحرگه شـاد از نـوشاد بـرگشت بجست و جوی گل چون باد برگشت
چـو بـلبل بـازمی‌آمد بـفرخـار گـل از گـلزار مـی‌آمد بـبازار
بـباغ شـاه مشکین رفت چـون بـاد چـو بـلبل در چـمن انـداخت فـریاد
قـضا را بـود گـل بـر بـام گـلشن چـو بـر بـام فـلک خـورشید روشـن
چوگـل را دیـد بـلبل سـاز بـرداشت چـو بـلبل در چـمن آواز بـرداشت

(رسانیدن نامه نوروز به گل)[5]

که ای گل گرچه هستی عالم‌افروز نـداری نسـبتی بـا روی نـوروز
بپای سرو (و) گـل فـریاد مـی‌کرد از آن رخسار و بـالا یـاد مـی‌کرد[6]
چوگل از بلبل آن[7] افسانه بشنید دل خـود در مـیان آتشـی دیـد
بقول بـلبل مـطرب شـد ازدست حدیث راست را در دل اثـر هست

۱ـ پ م: «دو صد».
۲ـ پ: «فراوان».
۳ـ پ م: «در».
۴ و ۵ـ از نسخه پ افزوده شد.
۶ـ این بیت در نسخه م نیست.
۷ـ م پ ز: این.

چو شمع از آتش دل زد زبانه
ز چشمش اشک خونین شد روانه
چو خواهد بود روزی آشنایی
پدید آید ز هر سو روشنایی
دعای عاشقان تأثیر دارد
مکن تعجیل اگر تأخیر دارد۱
چو ترک روز در هندوستان شد
زحل بر بام گردون پاسبان شد
فروشد آفتاب و مه برآمد
گذشت آن دور، دوری دیگر آمد۲
بپرده گل خیالی نقش می‌بست
که از آن نقش دل می‌رفتش از دست۳
حدیث مهر خود با ماه می‌گفت
همی‌آمد همی‌رفت و نمی‌خفت۴
فغانش در دل گردون اثر کرد
جهان را چون فلک زیر و زبر کرد
شکسته بر فلک خرچنگ را پای
خروس صبحدم را چنگ در پای۵

(خبر یافتن)۶ سوسن که دایه گل بود۷

گل خودروی را بد دایه‌ای پیر
کزو آموختی ابلیس تزویر
زمانه نام او سوسن نهاده
ز پیری لرزه‌اش بر تن فتاده
مرو را نام سوسن بهر آن بود
که در گفتن چو سوسن ده زبان بود
چنان در سحر بود استاد سوسن
که سوسن۸ را برآوردی ز آهن
ز سبز و سرخ و نیلی جامه هموار
بدان قد دوتا قوس قزح۹وار
پر از دستان بشکل زال بودی
هر انگشتیش صد محتال بودی۱۰
(درون مردمان رفتی به تلبیس
بگشتی در دل مردم چو ابلیس)۱۱

۱ـ این بیت در نسخه «پ» نیست.

۲ـ پ م: «گذشت آن روز و روز دیگر آمد».

۳ـ پ: «کز آن نقش نهان رفتش دل از دست».

۴ـ م: «همی رفت و همی گفت و نمی خفت»، این بیت در نسخه پ نیست.

۵ـ ل: «عروس صبح را خرچنگ در نای». و بیت حاضر در نسخه پ نیست.

۶ـ در میکروفیلم «ل» چنان کم‌رنگ است که خوانده نمی شود، بنا براین از روی حدس نوشته شد.

۷ـ پ: عاشق شدن گل بر نوروز و حکایت کردن با سوسن دایه.

۸ـ در هر چهار نسخه چنین است ، و معنی آن را نمی فهمم. ممکن است که تصحیف « سوزن » بوده باشد ؟ سوسین بزبان بلوچی بمعنی سوزن است (دهخدا) پس ممکن است که سوسن نیز تلفظی از سوزن بوده است؟

۹ـ م: فرش و فرح.

۱۰ـ این بیت در پ نیست.

۱۱ـ از سه نسخه پ، م، ز، افزوده شد.

چنان استاد بودی او درین باب   که شیخ نجد بودش طفل کتاب۱
بسان خار بودی همدم گل   دلش پر خار بودی از غم گل
ستاره‌وار چشمش بود در راه۲   که کی با منزل خویش آید آن ماه
اگر بادی گذشتی بر سر گل   بغلغل اوفتادی همچو بلبل
ز هر گوشه چو کیوان دایه پیر۳   طلب می‌کرد آن مه را به شبگیر
چو گلشن خالی‌از سرو سهی یافت   سرای تن ز شمع جان تهی یافت
ببالا همچو دودی روی بنهاد   ز سودا همچو آتش بر گل افتاد
به گل گفتا که: ای بد رای۴ خودکام!   بگو تا خود چه می‌سازی براین۵ بام!
چرا از چشم ما پنهان شوی تو؟   چرا از پرده بیرون می‌روی تو؟
درین بالا چه می‌گردی نگویی؟   چه افتادت چه گم‌کردی چه جویی؟
چرا در چشم شوخت خواب ناید؟   خیال کیست کو خوابت رباید؟
پری پیکر چو زلف خود برآشفت   شد اندر تاب۶ و با دایه۷ چنین گفت
که بگذر ای سبک‌سر زین گرانی   کهن گشتی و نقش نو ندانی!
درآمد ماه و پیش شمع بنشست   پریشان در میان جمع بنشست
چو شمع از سوختن دل زنده می‌داشت   بگاه گریه۸ لب پرخنده می‌داشت
بدستان دایه دست حیله می‌رشت   بگرد آن پری چون دیو می‌گشت۹
چو از اغیار خانه گشت خالی   بگل گفتا: بگو تا در چه حالی
نگار سرو بالا ناز می‌کرد   ز سرمستی سخن آغاز می‌کرد
بسوسن گفت گلرخ: چند گویی؟   ز آب‌روی ما بردن چه جویی؟
بگویم۱۰ آنچه در جانم نهفتست   که هرگز کس چنان۱۱ با کس نگفتست
اگر دیده‌وری ناخوانده خوانی   وگر دانادلی نابوده دانی
سحرگه بر کنار بام بودم   ز بستان بانگ مرغان می‌شنودم

۱ـ این بیت در نسخه «م» نیست. و کتاب بضم کاف و تشدید تاء بمعنی مکتب خانه است.
۲ـ پ: «بودش چشم بر راه».
۳ـ پ: «بهر گوشه دویدی دایه پیر».
۴ـ پ م ز: «خودرای».
۵ـ پ م ز: «درین».
۶ـ ل: «خواب».
۷ـ پ: «سوسن».
۸ـ ل: «خنده».
۹ـ این بیت در «پ» نیست.
۱۰ـ پ م: «چه گویم».
۱۱ـ پ م: «چنین».

درآمد بلبل مطرب بآواز
نوایی کرد از نوروز آغاز

سماع از پرده نوروز می‌کرد
چو عشاق آن سماع ۱ از سوز می‌کرد

هر آنگاهی که او بنواختی رود
روان کردی ز چشم مردمان رود

از۲ آواز سرود عاشقانه
فلک‌آسا بچرخ افتاد خانه

میان بوستان در خیمه گل
ز نوروزی حکایت کرد بلبل

دل من شد اسیر دام نوروز
ز جان عاشق شدم بر نام نوروز

چو بشنود۳ این حکایت دایه پیر
تو گفتی خورد بر دل ناگهان تیر

ز درد این سخن شبها نمی‌خفت
فسون می‌کرد و افسانه همی‌گفت۴

شبی گل دایه را نزدیک خود خواند
سخن از درد دل با او همی‌راند

بصد لابه بدایه گفت برخیز
برو با بلبل مطرب درآویز

هرآن کاری که بر تو باشد۵ آسان
چرا زان کار می‌باشی هراسان؟

فرستادن گل دایه را پیش بلبل

چو ماه یک شبه رخ زرد و باریک
جهان در پیش چشمش گشته تاریک

به پیش بلبل آمد دایه پنهان
به بلبل گفت کای مرد سخن‌دان

بگو با ما که آن۶ نوروز خود کیست
غرض از نام او بردن ترا چیست؟

چنان‌کردی تو وصف آن پسر دوش
که گل در خاک شد غلطان بسر دوش

چو بلبل آن۷ سخن از دایه بشنید
چو بلبل وقت گل بازار خود دید

بسوسن گفت لطفی چون نمودی
در امید بر رویم گشودی

چه باشد گر بمن منت نهی تو
مرا در خدمت گل ره دهی تو

که تا با گل بگویم حال نوروز
که از مهرش چه می‌بیند۸ شب و روز

چه کم گردد ز قدر پادشایی
اگر روزی۹ نشیند با گدایی

زبان بگشاد سوسن کای هواخواه
گل ما را عجب خاریست در راه!

۱ـ م: «این ندا»، پ ز: «چو عشاقان نوا». ۲ـ پ م ز: «ز».
۳ـ پ م ز: «بشنید». ۴ـ این بیت و بیت بعد در نسخه م نیست.
۵ـ پ م: «باشد بر تو». ۶ و ۷ـ م پ ز: «این».
۸ـ پ: «که از عشقش همی سوزد». ۹ـ پ: «یک دم».

که آن گل پیش ازآن کآید بگلزار ... مراورا بود شاه چین خریدار
گل مشکین بگلزار عدم بود ... که از خاقان چین بر وی رقم بود
تو در گلزار عالم کن تأمل ... که اول خار باشد آنگهی[۱] گل
چه جویی از گلی کان پای‌بند است ... ز دانا این سخنها ناپسنداست
گل سرگشته پا در بند دارد ... میان خار دل خرسند دارد
دهان پرخنده دارد با دلی ریش ... ندارد حاصلی از خرده[۲] خویش
گل مشکین چو جان[۳] زر دوست‌دارد ... به تلخی روزگاری می‌گذارد[۴]
دل گل بین بچندین خار خسته ... تن و جان را بمویی بازبسته
خردمندیش راگل برشکفتست ... که او با خون دل چهره نهفتست[۵]
(گل مسکین برای رنگ و بویی ... بسر آویخته باشد چو مویی)[۶]
چه نیکو گفت روزی بلبل زار ... که گل خالی نخواهدگشتن[۷] از خار
بود دایم دل گل زین پریشان ... که مشکین داده‌است او را بخاقان
کنون خاقان چین در انتظارست ... برای گل دلش بر نوک خارست
کهن‌سال است و روز و شب شمارد ... که کی آن ماه را در خانه آرد[۸]
نشسته منتظر تا گل برآید ... زمستان غم و هجران سرآید[۹]
چو شد معلوم بلبل قصه گل ... هزاران ناله کرد از غصه[۱۰] گل
بدل گفتا که دست از گل فروشوی ... که نتوان داد یک زن را بدو شوی

(بازگشتن سوسن از پیش بلبل)

چو سوسن بازگشت از پیش بلبل ... حکایتهای رفته کرد با گل
گل خوشبوی و شمشاد سخن‌گوی ... بهار خرم و سرو سمن‌بوی
بسوسن گفت بلبل را بیاور ... زمانی کام ناکامی برآور
درآمد سوسن و بلبل درآورد ... درخت آرزویش گل برآورد

۱ـ پ: «وانگهی». ۲ـ پ: «خورده»، م: «خنده».
۳ـ م: «بجان». ۴ـ این بیت را نسخه پ ندارد.
۵ـ ل: «برشکفتست». و نسخه پ این بیت را ندارد.
۶ـ این بیت از نسخه م افزوده شد. ۷ـ پ م ز: نخواهد بود.
۸ـ این بیت در نسخه پ نیست. ۹ـ ل: برآید.
۱۰ـ ل: قصه.

(درآوردن سوسن بلبل را به پیش گل)

گل از دیدار بلبل خرمی کرد / دهان بگشاد و با او مردمی کرد
(گل اندر روی بلبل خنده می‌کرد / بخنده جان او را زنده می‌کرد)۱
بگل گفت: ای برویت عالمی شاد / چو از فرخار می‌رفتم بنوشاد
ز گینزدون سعادت آفتابی / ز مهر افکند سایه بر خرابی
ز شهر آمد برون تابنده ماهی / مبارک طلعتی فرخنده شاهی
کمر بسته چو خورشید قباپوش / کله کج کرده ماهی حلقه درگوش
ملاحت جویی از گفتار او جوی / لطافت خواهی از رخسار او جوی
شکر در تنگ مانده از دهانش / کمر در بند مانده از میانش۲
هلال ابرویش بر مه کمانکش / خیال سنبلش بر گل۳ زره‌وش
قدش چون سرو در باغ جوانی / تر و تازه چو آب زندگانی
چو دیدم روی خوبش زنده گشتم / به پیش بندگانش بنده گشتم
ز لطف او همه کارم نکو شد / سعادت یابد آنکو زان او شد
حکایت از گل فرخار پرسید / وزین گونه سخن بسیار پرسید
سخن چون از گل مشکین برآمد / فغان از جان آن مسکین برآمد
چوگفتم:«حال گل باتو که گفتست؟ / که گل در پرده(چون)۴غنچه نهفتست!»
جوابم گفت کو در خوابم آمد / روان در دیده همچون آبم آمد
در آمد سروقدی دلبری۵ پیش / بصد نازش نشاندم در بر خویش
چو سرو قامتش در برگرفتم / دگر باره حیات از سرگرفتم
چو گل بر قول بلبل گوش می‌داشت / ز خود می‌رفت و خود را گوش می‌داشت
چو بلبل در بر گل قصه برخواند / گل مشکین به بلبل زر برافشاند
یکی دانه ازین خرمن تمام‌است / ز یوسف بوی پیراهن تمام‌است
خطی کز مهر نوروز هواخواه / ز عنبر بود بنوشته بدان ماه۶

۱ـ از نسخه «ز» افزوده شد. ۲ـ این بیت و بیت بالایی در نسخه پ نیست.
۳ـ ل: «مه». ۴ـ از دو نسخه پ م افزوده شد.
۵ـ ل: «دلبرم»، پ م: «سروقد دلبرم».
۶ـ پ: «ز عنبر بد نوشته سوی آن ماه»،این بیت در نسخه م نیست.

حدیثی بود دلسوز از سر مهر نبشته آن بدان مه‌روی[1] گل چهر
بگل نامه ز خون دل نوشته ز غصه قصه مشکل نوشته
ز مهر دل سخنها رانده نوروز که همراه توام یکسان شب و روز
خطی مشکین ولیکن از خطا دور نوشته بر بیاض روی[2] کافور
چو غنچه باز کرد آن نامه بلبل ببوسید و نهاد اندر بر گل
بهر دم نامه را چندان[3] گشادی بهر حرفش هزاران بوسه دادی
چو گل آن نامه دلسوز می‌خواند همی‌گفت و ز دیده اشک می‌راند[4]
اگر بگذارد آب دیدگانم روان خط ترا چون آب خوانم
چو غنچه نامه را پیچیده می‌داشت ز چشم مردمان پوشیده می‌داشت
چو بلبل دیده[5] در گل بی‌قراری بدل گفتا بیاور تا چه داری
سخن از حسن و عشق شاه می‌گفت حدیث مهر و وصف ماه می‌گفت
(ازآن سودا چنان ازدست شد گل که جامه چاک زد در پیش بلبل)[6]
چو بلبل دید کو زا دل شد ازدست بخاک افتاد و همچون باد برجست

(مویه کردن گل بر خویشتن)

چو بلبل از سرای گل برون شد بروی گل ز دیده جوی خون شد
ز دیده جوی خون بر دامن گل فتاده آب و برده خرمن گل[7]
ز بس کز نرگس تر آب بگشاد بروی آب چون گلبرگ افتاد
که می‌داند که تاب مهر چونست؟ دل سنگین کوه از مهر خونست[8]
هوای مهر نوروز آتش افروخت وزان آتش دل خونین گل سوخت
بدل می‌گفت گل کای دشمن من چرا آتش زنی در خرمن من؟
نیازردم ترا وآزردم از تو ببردی آبم و خون خوردم از تو
مرا تا چند سوزان داری ای دل؟ نفس برکش اگر جان داری ای دل!
دلا تا کی چنین سرگشته باشی؟ میان خاک و خون آغشته باشی؟

۱ـ ل: «بنزد روی». ۲ـ پ: بیاض همچو، م: بیاضی همچو.
۳ـ پ: صد ره، م: چندین. ۴ـ این بیت در پ نیست.
۵ـ پ م ز: یافت. ۶ـ از نسخه «ز» افزوده شد.
۷ و ۸ـ این دو بیت در نسخه پ نیست.

دمادم اشک خون از دیده بارم — نبینم کس که با او دم برآرم
چرا پیوسته خون‌آلود باشم؟ — ز بخت خویش ناخشنود باشم؟
گرم چه چرخ بر آتش نشاندست — همه خون در تنم افسرده ماندست
نشاید گفت حال دل که چونست — هزار اندیشه ویک قطره خونست
دلم[۱] پرخون ز سودای محالست — امید شادی ار[۲] شادی محالست
من و اندوه و محنت هرسه یاریم — بتلخی روزگاری می‌گذاریم
حریفانیم چون گل[۳] روی در روی — بسر آویخته باهم[۴] بیک موی
ز دل‌تنگی میان خون نشسته — ز زخم خار محنت دل شکسته
همه بر عیب خود پوشیده پرده — خلاف یکدگر کاری نکرده
همه سر پیش پای هم نهاده — همه بر روی یکدیگر فتاده[۵]
گل مشکین ز خود صد برگ برساخت — هزاران نی نوا زان برگ بنواخت
گل از خود آسیابی[۶] ساخت بر باد — بیک ره خویش را بر باد برداد
طلب می‌کرد بلبل را شب و روز — همی‌پرسید از[۷] احوال نوروز
ز نوروز و ز نوشاد و ز فرخ — سخن می‌گفت با آن سروگلرخ
گل و بلبل بهم بگذارشان باز — نوا از پرده نوروز برساز

حکایت حال نوروز[۸]

بلای جان نوروز از غم گل — یکی شد با هزار از قول بلبل
خیال خواب دیده داشت در سر — وزان پرده خیالی بست دیگر
که بلبل مطربی پرده‌سرائیست — که هر یک لحظه در پرده‌سرائیست

۱ـ این بیت در نسخه پ نیست.
۲ـ ار (اگر) در اینجا بمعنی «یا» است، و در شاهنامه فردوسی باین معنی فراوان بکار رفته است.
۳ـ پ: با هم. ۴ـ پ: چون گل.
۵ـ این بیت در نسخه پ نیست.
۶ـ پ: آشنایی ، م: آشنایی داد با باد.
۷ـ پ م: «ازو».
۸ـ پ: حکایت نوروز در هوای گل، م: زاری کردن نوروز در عشق گل.

گهی قولش مخالف گه بود راست / گهی از چپ درآید گاه از راست[۱]
گهی باشد عراقی گه حجازی / کند پرده‌دری در پرده‌سازی
مقامش گه سپاهان گه نهاوند / بود در هر مقامی نوبتی چند
ازآن کس راستی دایم که جوید / که هر یک چند قولی راست گوید
چو بلبل باز بیند روی گلزار / کجا یاد آورد زین عاشق زار
چو بیند روی گل آرام گیرد / ز دست ساقی گل جام گیرد
بزاری گریه در گلزار می‌کرد / شکایت از دل و دلدار می‌کرد
شب از اندوه تنهایی نمی‌خفت / گهی با جان گهی با دل همی‌گفت
دلا در مهر گل می‌سوز و می‌ساز / نهان می‌خور غم و پیدا مکن راز
فراوان رنج یابد باز یاری / که تا بیند گلی بر شاخساری
چه پرسی کام دل در کام شیرست / بکام دل رسد هرکو دلیرست
بدریا چشم می‌دارد گهرجوی / بدانا گوش می‌دارد هنرجوی
گل ار جویی میان خار می‌باش / زر[۲] ار خواهی بزاری[۳] زار می‌باش
نخواهی یافت چیزی رایگانی / درین بازار مرگ و زندگانی
چو کان با لعل درخور داشت پیوند / ز غم با خون دل بگذشت یک چند[۴]
بسی در پرده پنهان داشت این راز / ز پرده راست[۵] چون برداشت آواز

پند دادن پدر نوروز، نوروز را[۶]

ازین معنی[۷] بشاه آمد پیامی / که چرخ آن مرغ را بنهاد دامی
(همی‌گوید که خوابی دیده‌ام من / ز حال خویشتن گردیده‌ام من)[۸]
شبی نوروز را نزدیک خود خواند / ز چشم مردمانش دور بنشاند
بنازش گفت کای سرو سمن‌بر! / بمهرش گفت کای چون دیده درخور!
چرا باریک گشتی چون مه نو؟ / حدیث مردم سرگشته مشنو!

۱ـ این بیت در م نیست. ۲ـ ل: «گل».
۳ـ پ م: «زغصه». ۴ـ این بیت در پ نیست.
۵ـ راست نام یکی از آهنگها یا پرده‌های دوازده‌گانه موسیقی است.
۶ـ م: پند دادن پدر،نوروز را. پ: خواندن پدر نوروز را پیش خود.
۷ـ پ م ز: «ازآن». ۸ـ از دو نسخه م ز افزوده شد.

ندارد خواب چندان اعتباری
که در دیده بماند[۱] روزگاری
توان در خواب نقشی چند دیدن
ولیکن خط برآن باید کشیدن
شب و روزی تو در کنجی نشسته
چو گنجی در بروی خویش بسته
چرا در گوشه‌ای تنها نشینی؟
بسالی روی مردم را نبینی؟[۲]
چرا غم می‌خوری چشم و چراغم؟
که از غم‌خوردنت با درد و داغم
ترا امروز روز کامرانیست
که روز دولت و صبح جوانیست

(پاسخ گفتن نوروز مر پدر را)

سخن چون از پدر بشنید فرزند
زمین بوسید و گفتش کای خداوند
دلم[۳] بگرفت ازین تنها نشستن
چو نقش خانه در یکجا نشستن
دلم پیوسته در بند شکارست
خصوص این وقت کایام[۴] بهارست
(غم نخجیرگاه و کوه و دربند
همی‌دارد مرا پیوسته دربند)[۵]
چنان خواهم که دستوری دهد شاه
که تا بیرون روم زین شهر یک‌ماه
اگر دستوریم آید فرا دست
دل در بندم از بند بلا رست
چو بشنید این سخن فرخ ز فرزند
بگریه گفت کای فرزند دلبند[۶]
تویی چشم و چراغ و روشنایی!
مبادم از تو یک لحظه جدایی!
ترا بخشم هرآن چیزی که خواهی
ز ملک و مال و تاج و گنج و شاهی
ز نزدیکان خود دوری چه جویی؟
بترک دوست چون دشمن چه گویی؟
جوانی که[۷] بود از عشق مدهوش
به پند پیر دانا کی کند گوش؟
ز پاء[۸] آن سرو خوش رفتار ننشست
ز صد نکته یکی برکار ننشست
چو بسیارش نصیحت‌کرد و نشنود
در آخر این چنین تدبیر فرمود
که آن ماه دوهفته جز[۹] دو هفته
نباشد در سفر زین سان نهفته
اگر صد ره بیندیشی ندانی
که چون باشد قضای آسمانی

۱ـ ز: «نماید». ۲ـ این بیت در نسخه پ نیست.
۳ و ۶ـ پنج بیت مابین این دو رقم در نسخه پ نیست.
۴ـ م: خصوص اکنون که هنگام، ز: خصوص این دم که هنگام.
۵ـ از نسخه «ز» افزوده شد. ۷ـ پ م: «کو».
۸ـ پ م: «پای». ۹ـ ل پ: « در ».

فرستادن فرخ۱ بهمن را با نوروز۲

امیری بود پیر۳ از شهر گرگان — که می‌دانست آیین بزرگان
بروبه‌بازی افگنده پلنگان — ز چنگش پیر گشته تیز چنگان۴
زمانه نام او بهمن نهاده — بدستان رستم از دستش فتاده
بخلوت شاه‌بهمن را بخود خواند — ز نوروز و ز کار او سخن‌راند
بگوشش گفت کای پیر خردمند — نظر میکن درین فرزانه فرزند
ز چشم مردمانش گوش می‌دار — بهر چیزی که گوید گوش می‌دار۵
به بهمن سیم و زر افشاند فرخ — بسان زر شدش از فرخی رخ
چو در دل داشت بهمن غدر کردن — بحکم و رای او بنهاد گردن
همان هفته که عزم راه کردند۶ — ز رفتن خلق را آگاه کردند
بفال مشتری و بخت فیروز — بصحرا خیمه زد شهزاده نوروز
پدر با آن مه نو یک دو منزل — همی شد دست برسر پای در گل
چو می‌کرد او وداع آن سروبن را — بزیر لب همی گفت این سخن را
نگارا سروقدا نازنینا! — أراکم بالسلامة عائدینا۷
چو با نوروز بهمن در ره افتاد — خلاف راستی بنیاد بنهاد
سخن بهمن ز چرغ و باز می‌گفت — بچرخ آن مه حکایت۸ باز می‌گفت
چو بهمن قصه از تیر و کمان گفت — حکایت از شکار آهوان گفت
دل نوروز از بهمن برآشفت — حدیث از غمزه و ابرو همی گفت
چو بهمن حال نوروز آن‌چنان دید — چو بید از باد لرزد، او بلرزید۹
چو بر دربند ایشان را گذر بود — دل نوروز در بندی دگر بود
ز غم در بند شد بهمن در آن روز — که از دربند چین بگذشت نوروز
همه عالم مراد خویش خواهند — مراد خود ز هرکس بیش خواهند

۱ـ در اصل یعنی نسخه ل: «فرخ فرخ» یعنی دو بار کلمه فرخ مکتوب است. ۲ـ پ: «رفتن نوروز با بهمن بشهر فرخار»، م: «سفر کردن نوروز با غلامان». ۳ـ ز: «امیر صفدری». ۴ـ این بیت در نسخه پ نیست.
۵ـ گوش داشتن در مصراع اول بمعنی مواظبت و مراقبت و نگهبانی کردن، و در مصراع دوم بمعنی گوش‌کردن و گوش‌دادن است.
۶ـ پ: «بسیج راه کردند». ۷ـ یعنی امیدوارم که همگی بسلامت باز گردید.
۸ـ م: «شکایت». ۹ـ پ: «چو بید از باد نوروزی بلرزید»، ز: «چو بید از باد دی‌ماهی بلرزید».

(نصیحت کردن بهمن شهزاده نوروز را)۱

براه دوستی دشمن درآمد — بهر رنگی و نیرنگی برآمد
سخن آهسته با شهزاده می‌گفت — ز نور عقل با دلداده می‌گفت۲
به نوروز این‌چنین گفت آن کهن‌سال — که چه بهتر ز نیکی در همه حال
بدانا گوش‌کن گر هوشیاری — سخن را گوش‌کن گر گوش داری۳
نباشد رسم شاهان عشق‌بازی — بود آیین شاهان بی‌نیازی
مشو غره بدین حسن و جوانی — که بر مردم نماند جاودانی
ـرا زان رو که چون ساشهر کردست — ببازار زمانه روی زردست۴
کبوتر کو نداند جای خود باز — قضا جایش کند در چنگل باز
هرآن کو با دل تو کار دارد — بسختی روزگاری می‌گذارد
ز لطف گل حکایت چند گویی؟ — وز۵ آتش آب را چندین چه جویی۶
ببوی گل سر فرخار داری! — نمی‌دانی که در ره خار داری؟
هم‌اکنون زین ره خونخوار برگرد — که ننشسته‌است بر دامان تو گرد
تو از بهر گلی چندین چه پویی؟ — همه عالم گل است ازآنکه بویی
ز دم‌سردی که بهمن کرد آن روز — تو گویی آتشی شد طبع نوروز
فکند از خشم او بر ابروان چین — که خواهم رفت تا صحرای ماچین
دلم در بند چین زلف یارست — بشهر چین و دربندم چه کارست؟
تماشا را دلی دلشاد باید — دلی از بند غم آزاد باید۷
هرآن کس را که دل پردرد باشد — تماشایش کجا در خورد باشد
مرا گوید که عاشق شو دگرجای — سرم از دست شد چون درنهم پای
بدورت۸ ختم کردم عشق‌بازی — بیا ای مرد و بنگر عشق‌بازی۹
اگر همراه مایی باش یکدل — مپرس از ما نشان و نام منزل
چو ماه ارچه شوی در راه باریک — مترس از جای دور و جای تاریک۱۰

۱ـ از نسخه پ افزوده شد. ۲ـ این بیت در نسخه پ نیست، اما در «م»: سخن آهسته می‌گفت آن ستمگر** که تا چون حیله سازد با دلاور. ۳ـ پ: «سخن را گوش دار ار هوشیاری»، م: «بدانا گوش دار ار هوش داری** سخن راگوش دار ارگوش داری». ۴ـ این بیت در دو نسخه م پ نیست، و در نسخه «ل» بعلت کم رنگی میکروفیلم قابل خواندن نیست، بهمین جهت بشکل فوق نقش شد.
۵ـ پ: «در». ۶ـ م: «آب حیوان چند جویی». ۷ـ این بیت در نسخه پ نیست.
۸ـ م:«بدورش». ۹ـ م: «مرد غازی»، پ: «بیا امروز بنگر مرد غازی».
۱۰ـ م: «مپرس از راه دور و راه نزدیک»، ولی این بیت در نسخه پ نیست.

اگــر یاری تـحمل مـیکن از یار / کــه یـار بـی‌تحمل بـاشد اغـیار۱
سـبر مـهر و وفـاداری نـداری / ازآن بـا مـا سـبر یـاری نـداری
بـنزد آن کسـی کـو اهـل بـاشد / هر آن مشکل که افتد سهل بـاشد
(چـو آمـد شب فـرود آورد لشکـر / بـصحرای پـراز شـور و پـراز شر
به باده دست برد آن نـوجوان مـرد / بـیاد لعـل گـل بـاده هـمی‌خورد۱
زمـــانی عشـرتی آغـاز کــردند / دری از عـیش بـر خـود بـاز کردند۱
چو شد نوروز از شراب سـرمست او / بـیاد گـل میکرد عـزم خـواب او۲
بجای خواب رفت و خوش بیاسود / بشـادی بـا خـیال یـار بـغنود)۳
چو روبه‌باز چرخ از خواب خرگوش / بـمستی شیرگیران را بـرد هـوش
بشب هـنگام صـبح تـیزدندان۴ / ربـایـد از شـبانان گـوسفندان

گریختن بهمن و غدر کردن با نوروز۵

شبی در خـواب نـوشین بـود نـوروز / بـــامید خـــیال آن دلفـــروز
غــلامانش هـمه در خـواب مسـتی / فـتاده در خـیالش۶ نـیست هسـتی
چــو نـرگس سـرگران از جـام بـاده / ز مســتی بــر ســر راه اوفــتاده
ز جای خـویش بـهمن زود بـرخاست / چو آتش گشت و همچون دود برخاست
ســواران را ز رفــتن کــرد آگـــاه / بــه بـــیراهــی ورا گشـتند هـمراه
هـرآن بـرگی کـه حـاصل کـرد نـوروز / بـغارت بــرد بـهمن آن سـیه روز
در آن شب دست در یــغما نــهادند / وزآنـــجا روی در صــحرا نــهادند
ز یـــغما راه گـــرگان بـــرگرفتند / ره بـــی‌ره چـــو گـــرگان بـــرگرفتند

۱ـ ل: «که یاری بی تحمل باشد از اغیار». توضیح کلمه «اغیار» را در آخر کتاب بجویید.
۲ـ در اصل چنین است بی هیچ وزنی.
۳ـ این پنج بیت از نسخه م افزوده شد و در دیگر نسخ ازآن اثری نیست.
۴ـ پ: «شب آن ساعت که گرگ تیز دندان»، ز: «شباهنگام گرگ تیز دندان».
۵ـ پ: «غارت کردن بهمن نوروز را و گریختن»، م: «غدر کردن بهمن نوروز را».
۶ـ پ ز: «خیال»، ل: «فتاده در خیال ار نیست هستی». اگر وجه نسخه «ل» نیز درست باشد، بنابراین ار (اگر) بمعنی «گویی، گویا، انگار» است.

چو شهزاده ز خواب خوش درآمد — چو مه پیرامن خرگه برآمد
غلامانش ز هر گوشه دویدند — اثر از بهمن و لشکر ندیدند
به پیش شاهزاده بازگشتند — به بی‌سازی همه دمساز گشتند
کلاه سروری از سر نهادند — بپای شاه چون دامن فتادند
بخدمت پیش تخت شاه رفتند — دعایی از سر اخلاص گفتند
که ما از خدمتت سربرنیاریم۱ — وگر سر می‌رود سربرنداریم۲
بطلعت رونق جمشید داری — بهمت دولت خورشید داری
بشادی جام می مینوش و خوش‌باش — ز مردم حال خود می‌پوش و خوش‌باش
اگر بهمن بشد نوروز آمد — وگر شب رفت از ما روز آمد
وگر بگریخت از ما بهمن پیر — ز کوهستانت گرگی۳ پیر کم گیر
اگر دونی کند گردون گردان — عنان از وی نگردانند۴ مردان
غم لشکر مخور لشکر چه باشد؟ — به پیش شاه چرخ‌اختر چه باشد؟
چو سرو از بند غم آزاد می‌باش! — تهی دستی چه باشد شاد می‌باش!
ازآن نرگس بود با چهره‌ای زرد — که از سیم و زر او گردنکشی کرد
کمر بگشاد آن سرو سمن‌بوی — کله بنهاد آن ماه سخن‌گوی۵
بدان تا کس نداند کو کدام است — کجا جا دارد و اورا چه نام است
ز دیده سیم و از چهره زرافشاند۶ — چه گویم کز چه سیم و زر۷ برافشاند۸
به یک هفته دوماهه راه پیمود — چو مه در راه یک لحظه نیاسود
ز دلتنگی همی‌زد سنگ بر دل۹ — که از دل دیده بود آن کار مشکل

---

۱ و ۲ـ م: «برنتابیم».
۳ـ پ ز: «ز کوهستان تو گرگ».
۴ـ پ م: «بگردانند».
۵ـ ل: «جنگجوی».
۶ـ پ: انگیخت، م: انداخت.
۷ـ ل م: «چگونه و چه سیم و زر».
۸ـ پ: انگیخت، م: انداخت.
۹ـ سنگ بر دل نهادن: کنایه از حوصله و صبر کردن، سنگینی بر دل تحمل کردن. منوچهری:
چو برگشت از من آن معشوق ممشوق — نهادم صابری را سنگ بر دل
(دهخدا).

رسیدن نوروز بشهر فرخار و دیدن گل[۱]

چو نوروز آمد اندر شهر فرخار
گل دولت شکفته گشتش[۲] از خار
جهان پیر دیگر ره جوان گشت
زمین از خرمی چون آسمان گشت
نسیم از روی گل پرده برانداخت
سمن از شرم چادر در سر[۳] انداخت
بدروازه چو آمد آن پری‌زاد
بشهر آوازه حسنش درافتاد
چنان مردم بدو[۴] دیده گشادند
که ترکان تنگ چشمی ترک دادند
ز مردم جای بلبل باز می‌جست
شکار خویش را چون باز[۵] می‌جست
که باشد بلبل مسکین که عنقا
کند در آشیان تنگ او جا؟
چه مهمانی کند مسکین گدایی
که ناگه پیشش آید پادشایی؟
بپای خود درآمد دولت از در
همای انداخت بازش سایه بر سر

(رسیدن بلبل با نوروز)[۶]

چو بلبل دید نوروز دلفروز
شبش از خرمی شد روز نوروز
به پیش شاه رخ بنهاد بر خاک
پیاده‌وار می‌افتاد بر خاک[۷]
ز شه پرسید کای شه لشکرت کو؟
بدین ره کآمدستی رهبرت کو؟
جوابش داد نوروز از سر درد
چگویم آنچه بامن بخت من کرد
چو شیری آمدم بر عزم نخچیر
شکارم کرد ناگه روبه پیر[۸]
ز بهمن زحمت بسیار دیدم
عقوبت از دم سردش کشیدم
مرا نه رهبری نه رهنمایی
مرا نه دوستی نه آشنایی
درین ره پا بناکامی نهادم
ازآن در راه سرگردان فتادم
عجب درمانده‌ام از طالع خویش
ندانم تا چه خواهدآمدن پیش
بجز طالع مرا کس مشتری نیست
چرا زین طالعم نیک‌اختری نیست؟[۹]
نیاسودم درین عالم زمانی
ندیدم از خوشی روزی نشانی
(نچیدم گل اگرچه خار خوردم
ندیدم سود اگرچه کار کردم)[۱۰]

۱ـ پ: «آمدن شهزاده نوروز در شهر چین». ۲ـ ل: «گرددش خار»، پ ز: «گشت».
۳ـ ز: «بر سر»، پ: «سایه بر سر». ۴ـ پ م: «برو». ۵ـ م: «خویشتن را باز».
۶ـ از نسخه م افزوده شد. ۷ـ ز: «بجان و دل شده وقتش طربناک».
۸ـ این بیت را نسخه م ندارد. ۹ـ پ: «ازین طالع مرا نیک‌اختری نیست»، این بیت را نسخه م ندارد.
۱۰ـ از دو نسخه پ م افزوده شد.

چو باد ارچه بسی گردیده‌ام من ز کس بوی وفا نشنیده‌ام من
ندیدم در همه آفاق یاری که باری از دلم برداشت باری[1]
مرا بی گل چه برگ و ساز باشد؟ بجز بلبل که‌ام همراز[2] باشد؟
همی سوزم برآذر[3] ای برادر میان آتشم مگذار و مگذر
توام سرگشته افگندی درین راه نخواهم‌کردن از تو دست کوتاه
نوشتم[4] دفتری از غصه گل فروخوان یک ورق از قصه[5] گل
حکایت خوش بگو دفتر چه باشد؟ سخن شیرین بگو شکر چه باشد؟
بلفظي خوش حکایت کرد بلبل که کردم وصف تو بسیار با گل
همی‌گرید ز سودایت شب و روز بسان ابر نوروزی[6] بنوروز
بروی تو چنان عاشق شد آن ماه که روز از شب نداند سال از ماه
ز مهرت گل بگشت از گونه خویش تو نیز اکنون ز حال خود براندیش[7]
ازآن قصه چنان شد شاد نوروز که[8] طفلی کو شود شادان بنوروز
چه دریاییست این عالم که گوهر بپای اندازد و خاشاک بر سر[9]
ترا هر کس نگردد[10]........................ ز پیش هر که شد واپس نگردد

رفتن نوروز بخانه بلبل

ز خورشید آنکه گوی حسن بربود نهان[11] در خانه تاریک می‌بود[12]
بدان تا کس نبیند روی آن ماه برون می‌آمد از خانه شبانگاه
نمی‌دانست کز هر سو درآیند چو ماه نو بانگشتش نمایند
(بهرگوشه نشسته مردمانند که هر منزل که او باشد[13] بدانند)[14]
چو درآن خانه دلگیر نوروز درآمد خوش مقامی شد دل‌افروز
بدل گفتا گرفتم خانه‌ای تنگ به تنگی برمثال خانه چنگ[15]
مقام بی‌نوایان بی‌نشان است ولی پرده سرایی دل نشان است

۱ـ این بیت و بیت قبلی در «م» نیست. ۲ـ پ:«کیم هم ساز»، م:«کیم دمساز». ۳ـ ل پ:«آتش».
۴ـ م:«نویسم»، ل:«نویسم قصه‌ای از دفتر گل». ۵ـ ل:«غصه»، م:«قصه‌ای از قصه». ۶ـ ز:«ابر آذاری».
۷ـ م:«تو اکنون حال گل نیکو بیندیش». این بیت در «پ» نیست. ۸ـ پ م:«چو».
۹ـ م:«چه دریاییست آن عالم که چون من ** بخاک اندازد و خاشاک بر من». اما این بیت و بیت بعدی در «پ» نیست.
۱۰ـ در میکروفیلم نسخه ل این مصرع محو شده، نسخه پ نیز اصلا بیت را ندارد، و آنچه ازین مصرع درج شده منقول از نسخه م است. ۱۱ـ ل:«همان». ۱۲ـ این بیت در «پ» نیست.
۱۳ـ م:«که باشد مه».
۱۴ـ از دو نسخه پ م افزوده شد. ۱۵ـ پ:«بلنگ آمد میان سینه زد چنگ».

رفتن نوروز و بلبل در باغ بزیر قصر گل

شبانگه بلبل آمد سوی نوروز   که ای شاه[1] جوان‌بخت دل‌افروز
بیا تا گرد بام گل برآییم   بزیر خانه‌اش بیتی سراییم
غزل‌گویان و پاکوبان و سرمست   بکوی دوست میرو باده در دست
چو نوروز این سخن بشنید برخاست   تن خود را بزیورها بیاراست
زمردم چون پری پوشیده می‌شد   نهان از چشمها دزدیده می‌شد
بزیر بام گلرخ چون رسید او   ز پرده بانگ زیر وبم شنید او[2]
سرایی دید در خرم هوایی   که پنداری ز جنت بود جایی
(هوایش جان فزا خاکش دلفروز   شبش چون روز و روزش همچو نوروز
بسر خود را چو حلقه از در آویخت[3]   ببوی گل گلاب از دیدگان ریخت
ز هر گوشه بگوشش مرحبایی   درآمد چون بدان در یافت جایی)[4]
(ز عشق آن صنم بیهوش می‌شد   همی زد نعره و خاموش می‌شد)[5]
قضا را شاه خوبان همچو ماهی   ببام خانه آمد شامگاهی
(برآمد چون ببام خانه آن ماه   ز جانها هر طرف برخاستی آه)[6]
چو بر بالا برآمد آن صنوبر   نگار نازنین سرو سمن‌بر
نهاد آن روی خوبش بر سر بام[7]   ز رویش شام روشن گشت چون بام[8]

دیدن گل و نوروز همدیگر را

(چه خوش باشد دو گلرخ روی باهم   بروی یکدگر دلشاد و خرم)[9]
مه و خورشید بودند ایستاده   نظر بر روی یکدیگر نهاده
یکی را زآب دیده پای در گل   یکی را زآتش جان دست بر دل
چنان نوروز را دل رفت از جای   که چون مستان بسرافتاد از پای
چو چشم گل برآن خورشید افتاد   همان لحظه ز چشمش آب بگشاد
گل سیراب از دست این زمان رفت   که همچون بادی آن سرو روان رفت

۱ـ ل:«ماه».   ۲ـ این بیت در «م» نیست.
۳ـ م:«بسی چون حلقه خود را بر در آویخت».
۴ـ این سه بیت از سه نسخه پ م ز افزوده شد.
۵ و ۶ـ از نسخه «ز» افزوده شد.   ۷ـ پ م ز:«نهاد آن روی چون مه بر لب بام».
۸ـ ز:«ز رویش بام روشن گشت چون شام».   ۹ـ از سه نسخه پ م ز افزوده شد.

کنیزانی که خاص شاه بودند ثریاوار گرد ماه بودند
گلابی بر رخ گل می‌فشاندند بآبی آتش گل[1] می‌نشاندند
سحرگه از نسیم طره دوست همی درید گل بر خویشتن پوست[2]
عروس[3] صبحدم در خانه مهر بگوش ماه گفت افسانه مهر
بسوسن گفت ماهی دیده‌ام دوش که از مهرش بسرگردیده‌ام دوش
ندانم کز کدامین آب وگل بود مگر کان نازنین سرو چگل بود
کرا این سرگذشت ماست باور؟ که بگذشت آب چشمم دوش از سر[4]
چو شمع از عشق سوزان می‌شدم دوش بخود هردم فروزان می‌شدم دوش
چو سوسن این سخن بشنید از گل باستادی نمود از خود تغافل
ز صفرا گفت[5] با گل این چه سوداست؟ چنین سودا ترا خود از کجاخاست؟
ازین آشفته خوابی دیده‌ام دوش که بودت گیسوان افگنده[6] بر دوش
چو با آشفته کاران می‌نشینی بجز آشفتگی چیزی نبینی
یقین می‌دان که سودای محالست بخوابی[7] این‌که می‌بینی خیالست
چرا رو بر در بسته نهادی؟ بدان در رو که چون رفتی گشادی
حکایت تشنه‌لب از آب گوید درآب ار غرقه گردد آب جوید
خیال سیم و زر از چشم مفلس نخواهدشد چنان کز چشم نرگس
(ز قول دایه گل بی آب گردید چو شمع از سوز دل در تاب‌گردید
چو سوسن دید گل را در خجالت ز چستی بر قضا کرد آن حوالت)[8]

(بازآمدن نوروز بدیدن گل بار دیگر)[9]

شبی با آن مه نو دایه پیر برآمد چون زحل بر بام شبگیر
چو کیوان گرچه بود از خیله استاد چو سایه در پی خورشید افتاد

۱ـ پ: «دل». ۲ـ پ ز: «همی زدگل چو غنچه خنده در پوست»، م: «همی زدگل چو غنچه نعره در پوست».
۳ـ ز: «خروس». ۴ـ این بیت در «م» نیست. ۵ـ پ م ز: «بسوداگفت». ۶ـ پ م: «گیسوی آشفته». ۷ـ پ ز: «خیالست». ۸ـ از نسخه «ز» افزوده گشت.

۹ـ این عنوان در سه نسخه ل م پ نیست، ولی در نسخه «ز» جای عنوان خالی است. لازم به تذکر است که در نسخه ز جای عناوین همیشه خالی و سفید است، گویا کاتب می‌خواسته بعداً آنها را به شنگرف یا زر بنویسد که موفق نشده. وآنچه بین پرانتز قرار داده شده از مصحح است تا افتادگی متن را جبران کند. ابیات گذشته نظیر «سحرگه از نسیم ...» و ۹ بیت آتی نیز حکایت دارد که ابیاتی از این بخش کتاب افتاده‌است. دلیل روشن‌تر این افتادگی گفته خود شاعر است: «وزین آمدشدن او را چه کامست؟»، و چنانکه ملاحظه می‌فرمایید طبق نص کتاب حاضر فقط یک بار نوروز بدیدن گل آمده، نه چند بار. اما تصریح شاعر «وزین آمدشدن» روشن می‌دارد که نوروز چند باری بدیدن گل آمده است. پس ناچار ابیاتی ازاین بخش کتاب افتاده است.

کنیزانی که خاص شاه بودند / ثریاوار گرد ماه بودند
گلابی بر رخ گل می‌فشاندند / بآبی آتش گل[1] می‌نشاندند
سحرگه از نسیم طره دوست / همی درید گل بر خویشتن پوست[2]
عروس[3] صبحدم در خانه مهر / بگوش ماه گفت افسانه مهر
بسوسن گفت ماهی دیده‌ام دوش / که از مهرش بسرگردیده‌ام دوش
ندانم کز کدامین آب وگل بود / مگر کان نازنین سرو چگل بود
کرا این سرگذشت ماست باور؟ / که بگذشت آب چشمم دوش از سر[4]
چو شمع از عشق سوزان می‌شدم دوش / بخود هردم فروزان می‌شدم دوش
چو سوسن این سخن بشنید از گل / باستادی نمود از خود تغافل
ز صفرا گفت[5]با گل این چه سوداست؟ / چنین سودا ترا خود از کجاخاست؟
ازین آشفته خوابی دیده‌ام دوش / که بودت گیسوان افگنده[6] بر دوش
چو با آشفته کاران می‌نشینی / بجز آشفتگی چیزی نبینی
یقین می‌دان که سودای محالست / بخوابی[7] این که می‌بینی خیالست
چرا رو بر در بسته نهادی؟ / بدان در رو که چون رفتی گشادی
حکایت تشنه‌لب از آب گوید / درآب ار غرقه گردد آب جوید
خیال سیم و زر از چشم مفلس / نخواهدشد چنان کز چشم نرگس
(ز قول دایه گل بی آب گردید / چو شمع از سوز دل در تاب‌گردید
چو سوسن دید گل را در خجالت / ز چستی بر قضا کرد آن حوالت)[8]

(بازآمدن نوروز بدیدن گل بار دیگر)[9]

شبی با آن مه نو دایه پیر / برآمد چون زحل بر بام شبگیر
چو کیوان گرچه بود از خیله استاد / چو سایه در پی خورشید افتاد

۱ـ پ:«دل». ۲ـ پ ز:«همی زد گل چو غنچه خنده در پوست»، م:«همی زد گل چو غنچه نعره در پوست».
۳ـ ز:«خروس». ۴ـ این بیت در «م» نیست. ۵ـ پ م ز:«بسوداگفت». ۶ـ پ م:«گیسوی آشفته». ۷ـ پ ز:«خیالست». ۸ـ از نسخه «ز» افزوده گشت.

۹ـ این عنوان در سه نسخه ل م پ نیست، ولی در نسخه «ز» جای عنوان خالی است. لازم به تذکر است که در نسخه ز جای عناوین همیشه خالی و سفید است، گویا کاتب می‌خواسته بعداً آنها را به شنگرف یا زر بنویسد که موفق نشده. وآنچه بین پرانتز قرار داده شده از مصحح است تا افتادگی متن را جبران کند. ابیات گذشته نظیر «سحرگه از نسیم ...» و ۹ بیت آتی نیز حکایت دارد که ابیاتی از این بخش کتاب افتاده‌است. دلیل روشن‌تر این افتادگی گفته خود شاعر است:«وزین آمدشدن او را چه کامست؟»، و چنانکه ملاحظه می‌فرمایید طبق نص کتاب حاضر فقط یک بار نوروز بدیدن گل آمده، نه چند بار. اما تصریح شاعر «وزین آمدشدن» روشن می‌دارد که نوروز چند باری بدیدن گل آمده است. پس ناچار ابیاتی ازاین بخش کتاب افتاده است.

فراز بام گل چون ماه می‌رفت / ز رویش مشتری از راه می‌رفت۱
بامید رخ نوروز می‌شد / شب تاریک ازو چون روز می‌شد
چو صبحی بود رخسارش در آن شام / چو سروی بود بالایش در آن بام
در آمد۲ بر سر ره سرو سرمست / گرفته همچو نرگس جام در دست
عرق برآن رخ۳ چون گل نشسته / سر زلفش دل سنبل شکسته
چو روی از گرد ره در آب می‌شست / فلک خورشید را در آب می‌جست
بیاد لعل گل سرمست می‌شد / ببوی زلف۴ او از دست می‌شد

رفتن سوسن پیش بلبل و حکایت پرسیدن ازو

سحرگه پیش بلبل رقت سوسن / زبان بگشاد و گفت ای همدم من
تو باما راست‌گو کان سرو آزاد / چنین سرسبز۴ و دست‌افشان و چون باد۵
کجا جا دارد و او را چه نامست / وزین آمد شدن او را چه کامست
که تو چون صبح صادق راست‌گویی / بتو روشن شود این مهر جویی۶
جوابش گفت بلبل از سر هوش / که ای سوسن زمانی باش خاموش
که تا من هر چه دانم بر تو خوانم / ترا از بند اندیشه رهانم
برو با گل بگو کین مه همانست / که سرگشته ز مهرت در جهانست
سپه با شاهزاده غدر کردند / از آن این ماه را بی‌قدر کردند
درین منزل بسختی آمد آن ماه۷ / رفیقانش رها کردند در راه
ز بلبل چون شنید این قصه سوسن / برو شد راز آن خورشید روشن
بصد اندیشه سوسن تا بر گل / همی شد از حکایتهای بلبل
نه برگ آنکه ترک گل بگوید / نه ساز آنکه کام گل بجوید
بخود گفتش زهی کار و زهی بار۸ / که سازد در جهان تدبیر این‌کار؟
اگر گوید خوش‌است آن زلف بر دوش / بگو بگذار امشب قصه دوش
اگر گوید دهانش، گو:«مگو هیچ» / ز زلف ار گوید، اورا گو:«فرو پیچ»۹
چو گل رااین سخن در گوش آید / بر آتش افتد و درجوش آید
اگر پنهان کنم او خود بداند / حدیث مهر و مه پنهان نماند۱۰
چو سوسن پیش گل این راز برگفت / شگفتش آمد و چون غنچه بشکفت

۱ـ این بیت در پ نیست. ۲ـ م:«برآمد». ۳ـ پ:«عرق بر عارض». ۴ـ ز:«سرمست». ۵ـ پ ز:«دلشاد».
۶ـ این بیت در پ نیست. ۷ـ م:«این شاه». ۸ـ پ:«بخود گفتا زهی این کار دشوار».
۹ـ این بیت و بیت بالائی در پ نیست. ۱۰ـ این بیت در م نیست.

آمدن نوروز بر قصر و چنگ زدن زهره[۱]

سخن‌گویان سخن پرورده گویند
سخن با یکدگر در پرده گویند
حکایت می‌کند پرده نشینی
بزرگی خرده‌دانی خرده‌بینی
که در پرده سرای گل[۲] شب و روز
ملازم بود ماهی مجلس افروز
کنیزی زهره نامی مشتری فال
بتی لاله عذاری عنبرین خال
ز نغمه برهوا چون نقش می‌بست
ز نقش پرده‌اش دل می‌شد از دست[۳]
هرآن پرده که با رود و سرودی
ز پرده زهره‌اش دادی درودی[۴]
چو بانگ چنگ او زهره شنیدی
بتن در پرده نیلی دریدی[۵]
ببام قصر چون زهره زدی چنگ
بباغ شاه بلبل کردی آهنگ
یکی راه حجاز آغاز کردی
یکی از اصفهان آواز کردی
یکی در پرده نوروز می‌گفت
یکی در راست حال از سوز[۶] می‌گفت
یکی خوش در نوا بنواختی رود
یکی را در حسینی[۷] نغمه می‌بود[۸]

غزل گفتن بلبل از زبان نوروز[۹]

بآواز حزین یک روز بلبل
ز نوروز این سخن می‌گفت با گل
جهان خرم شد از خندیدن گل
مبارک باد بر ما دیدن گل
گل خوشبو بما رو می‌نماید
گل خودرو ز ما جان می‌رباید[۱۰]
هزاران جان فدای آن زمانه
که ازآن دلستان یابم نشانه[۱۱]

۱ـ دو سه کلمه دیگر پس از زهره مکتوب است، اما در میکروفیلم حاضر از نسخه ل محو شده‌است. پ:«آمدن نوروز وبلبل در باغ گل»، م:«سخن گفتن زهره از زبان گل».
۲ـ ل:«او».
۳ـ ل:«ز نقشش دل ز پرده می‌شد از دست»، پ:«دل ربوده می‌شد».
۴ـ بیت حاضر در میکروفیلم نسخه ل بسیار کمرنگ و ناخواناست، بنابراین متن نسخه م در بالا مندرج گشت.
۵ـ این بیت و بیت فوق در نسخه پ نیست، و بجای دو بیت یادشده بیت زیر است:
هزاران پرده او با رود گفتی*** چو بانگ چنگ او زهره شنودی(صح: شنفتی). و پرده نیلی کنایه از آسمان است.برای توضیحات بیشتر بآخر کتاب رجوع شود.
۶ـ م:«شور»، پ:«سور».
۷ـ حجاز و اصفهان و نوروز و راست و نوا و حسینی نام شش پرده یا آهنگ از دوازده پرده موسیقی است.
۸ـ ل:«یکی خوش در هوابنواختی رود»، و در دو نسخه پ و م موجود نیست، و وجه متن از نسخه ز منقول است.
۹ـ پ:«سرود گفتن بلبل از زبان نوروز در خیمه گل»، م:«سخن گفتن بلبل از زبان نوروز».
۱۰ـ ل:«گل خوشبو زگل رو می‌نماید* گل خودرو زدل رو می‌نماید».
۱۱ـ این بیت و قبلی در پ نیست.

می گلگون بده ای سرو دلجوی
که پیدا گشت سبزه بر لب جوی

کجایی ساقیا در ده شرابی
بیا بر آتش جانم زن آبی

که۱ دور عشرت است و موسم گل
می گلرنگ ده بر بانگ بلبل

می و معشوق و ایام جوانی
غنیمت دان چو داری کامرانی

نخواهی یافت زین خوشتر زمانی
ز شادی بر زمانه کش نشانی

چو خواهد رفت دور ما بانجام
بسر میبر بدور باده و جام۲

چو نتوان چاره بهبود کردن
چرا باید غم بیهوده خوردن؟

ز بند هر غمی آزاد می‌باش
بدور جام باده۳ شاد می‌باش

چرا تو بنده باشی، سرو آزاد؟
چرا تو خسته باشی، غنچه دلشاد؟۴

اگر داری خرد لب‌ها۵ نگه‌دار
لب جوی و لب جام و لب یار۶

بجان راستان سوگند خوردم
که از آن سرو هرگز برنگردم۷

میان سبزه خوش باشد لب رود
نظر با یار دارد گوش با رود۸

(ز زلفت جز پریشانی ندیدم
کشیدم آنچه از زلفت کشیدم

دوای درد ما جز آن دهان نیست
اگرچه یک سر مو زو نشان نیست)۹

بگردون کی رسد هر خاکساری؟
بکیوان کی رسد هرگز غباری؟

اگر چون خاکم از درگه برانی
بدرگاه تو بازآرم گرانی۱۰

مباد از خاک غم بر دامنت گرد!
مگر داد آن رخ گلگون تو زرد!

سعادت پاسبان درگهت باد
سلامت همنشین و همرهت باد!

---

۱ و ۲ـ چهار بیت مابین این دو رقم در نسخه پ نیست.

۳ـ ل:«شادی». ۴ـ این بیت در نسخه پ نیست. ۵ـ ل ز:«اینها».

۶ـ رباعی منسوب به خیام در همین مضمون است:

بر روی نکوی و لب جوی و می و ورد
تا هست میسرم طرب خواهم کرد

تا بوده‌ام و هستم و خواهم بودن
می میخورم و خورده‌ام و خواهم خورد

نادره ایام حکیم عمر خیام و رباعیات او، از«یکانی»، ص ۳۴۷.

۷ـ پ:«کزان سرو روان هرگز نگردم»، م:«که من زان سرو».

۸ـ این بیت خاصه مصرع دوم در نسخه اصل بگونه دیگری است، اما ناخواناست، ناگزیر متن نسخه پ در بالا مرقوم گشت. م:«نظر با روی دارد چشم با رود».

۹ـ دو بیت داخل پرانتز از دو نسخه پ م افزوده شد. ۱۰ـ بیت حاضر وبیت قبل در نسخه پ نیست.

غزل گفتن زهره از زبان گل

ز پرده گل برون افکند آواز که این دل‌برده را در پرده بنواز
درآمد زهره مطرب بآهنگ نوای راست زد بر نغمه چنگ
چنان در پرده زهره پرده بنواخت که تیر چرخ را در چرخ[۱] انداخت
ز یک پرده که او با رود[۲] بسرود دو رود[۳] از دیده عشاق بگشود
بوقت صبح راه راهوی زد بنوروزی نوای پهلوی[۴] زد
چو آمد از در ما شاد نوروز مبارک باد و میمون‌باد و فیروز[۵]
چو خورشید آمدی باز از در ما مبادت سایه خالی از سر ما
کرم کردی خداوندی نمودی هزاران مهر بر مهرم فزودی
قدم در خانه ما درنهادی در شادی بروی ما گشادی
شب تاریک ما شد روشن از تو شد این فرخار ما چون گلشن از تو
فکندی سایه بر افکنده خویش کجا با یادت آمد بنده خویش
ندانم تا چه خدمت از من آمد که جان رفته بازم با تن آمد
فتاد از جان من آتش بخرمن رسید از دیده خونابم بدامن
خیال لعل تو در دیده دارم ز چشم مردمان پوشیده دارم
صباح و روی تو «نور علی نور»[۶] ازآن روز و ازآن رو چشم بد دور
(شب قدر و صباح عید و نوروز خوشا شام و خوشا صبح و خوشا روز)[۷]
کنیزانی که با آن ماه بودند همه از مهر ماه آگاه بودند
بدان[۸] بودند تا جایی گزینند که آن خورشید و مه باهم نشینند
گل و شمشاد را باهم نشاندند[۹] نثاری بر سر ایشان فشاندند[۱۰]
برآن صورت چو روزی چند بگذشت بشد روز خوشی چون باد بر دشت
(قدر شد با قضا گفتا چه‌افتاد که در عالم نمی‌بینی[۱۱] دلی شاد)[۱۲]
فلک آگاه شد زاسرار ایشان بهم برکرد ناگه کار ایشان
چو آن آب و هوا گل را خوش افتاد ز غیرت در دل خاک آتش افتاد
حسد در جان چرخ آتش برافروخت وزان آتش جهانی رابهم سوخت

۱ـ م:«چرخش». ۲ـ رود:یک نوع ساز زهی بوده‌است. ۳ـ ل:«درود».
۴ـ راهوی و پهلوی نیز نام دو آهنگ از دوازده آهنگ موسیقی قدیم بوده‌است.
۵ـ ل:«میمون باد نوروز»، پ:«میمون باد هرروز». ۶ـ از آیه ۳۵ سوره نور.
۷ـ از سه نسخه پ م ز افزوده شد. ۸ـ پ ز:«برآن». ۹ـ پ م ز:«نشانند».
۱۰ـ پ م ز:«فشانند». ۱۱ـ ز:«نمی‌بینم». ۱۲ـ از دو نسخه م ز افزوده شد.

آمدن حاجبان بطلب گل۱

شبی در خانه مشکین مجلس آراست۲ نشانده پرده‌داران از چپ و راست
نشسته همچو نرگس شاه‌مشکین بسر بر تاج زر، بر تخت سیمین۳
چو نرگس سرگران از خواب سرمست نهاده جام باده بر کف دست
درآمد حاجبی۴ ابرو پراز چین که اینک لشکری آمد ز ماچین۵
دو اسپه دیده‌بانی آمد از راه مرا از حال لشکر کرد آگاه
بصورت گرچه دشمن می‌نمودند ولیکن درحقیقت دوست بودند

(رسیدن رسولان خاقان چین پیش شاه‌مشکین)۶

درین بودند کایشان در رسیدند چو دولت بر در شه صف کشیدند
ز خاک راه گردآلود گشته ز آه آتشین چون دود گشته۷
چو هفت اختر بخدمت ایستادند خراج هفت کشور عرضه دادند
ز حد شهر چین تا مرز۸ فرخار زر وسیم و گهر خروار خروار
بیابان در بیابان اشتران بود که بر هریک شتر گنجی روان بود
هزاران مرکب کافور پیکر بروبر۹ بار کرده مشک و عنبر
ندیم خاص خاقان بود آن مرد که این بهر گل فرخار آورد
بدان درگه چو۱۰ رفعت رخت بنهاد میان دربست تنگ و بار بگشاد
پس آنگه گفت با شاه جهاندار که نزلی اندکست و عذر بسیار
بزرگی کن ز ما این خرده بپذیر بخردان از بزرگی خرده کم‌گیر
چه‌باشد این و صد چندین چه‌باشد؟ خراج روم۱۱ و دخل چین چه‌باشد؟۱۲
بدین خرده که دارم شرمسارم که چون در خدمت تو عرضه دارم

۱ـ م:«مجلس افروختن شاه مشکین». ۲ـ پ:«خلوت آراست». ۳ـ پ:«زرین». ۴ـ حاجب:دربان و پرده‌دار.
۵ـ ماچین:چین بزرگ،چین اصل.استاد عباس اقبال گفته‌است که غرض قدمای ما از چین فقط بلاد مجاور کاشغر و ختن بوده(معین). ۶ـ از نسخه پ افزوده شد.
۷ـ م:«همه زان راه گردآلود بودند ز راه آتشین چون دود بودند»
پ:«چو باد از راه گردآلود گشتند ز راه آتشین چون دود گشتند»
ز:«زراه آتشین...». ۸ـ م:«شهر»، پ ز:«حد». ۹ـ پ ز:«برایشان».
۱۰ـ پ:«ز». ۱۱ـ ز:«مصر». ۱۲ـ این بیت در نسخه پ نیست.

نمی‌دانست مشکین حال دختر
که بر رویش چه می‌آید ز اختر

دل مشکین ز نعمت شادمان شد
به پیرانه سر از دولت جوان شد

چو مشکین در حرم آن قصه برگفت
گل مشکین خونین دل برآشفت۱

گل از حال رسولان چون خبر یافت
هزاران خار محنت در جگر یافت

چو برگ گل ز باد نوبهاری
بخاک افتاد گل از بی‌قراری

بناخن اطلس رو پاره می‌کرد
غم آن اطلس رنگین نمی‌خورد

چو گل بر خویشتن زد جامه را چاک
چو شاخ یاسمن۲ افتاد بر خاک

ز بس کز دیده او خون روان بود
تو گفتی گل میان ارغوان بود۳

(سمن‌بر همچو گل جامه دریده
چو بلبل ناله‌ها از جان کشیده)۴

فتاد آن سرو همچون بید لرزان
زنان برسر دو دست از دست خاقان

پدر چون دید دختر با۵ تحیر
ز چشم او بیفتاد آن همه در

گل از شرم پدر احوال بنهفت
نه آن چیزی که در دل داشت می‌گفت

پدر گفتش که ای دختر بیندیش
بترس از چرخ و از اختر بیندیش

نمی‌دانی که خاقان کامگارست؟
میان پادشاهان نامدارست؟

خداوند سریر و افسرست او؟
تن گردنفرازان را سرست او؟

اگر تو سر به پیوندش نیاری
جهانی را چو ما از سر برآری۶

بگفت این قصه وز خانه بدر شد
دلش از حال۷ گل زیر و زبر شد

خبر پرسیدن سوسن از گل

بگل سوسن نهان گفتا: چه کردی؟
که آب روی ما و خود ببردی!

تو این نازک دل خود را میازار
دل خود را ازین بازار بازار

تو از باد هوا۸ آتش مینگیز۹
مبر آب خود و از خاک برخیز

گرت نوروز باید با خودش دار!
که گوید دوست را از دست بگذار؟

شنودستم۱۰ که خاقان سخت پیرست
بدام رنج چون مرغی اسیرست

برو ماها که این چرخ کهن سال
نخواهد ماند عالم را بیک حال

اگرچه باغبان گل می‌نشاند
نماند باغبان و گل بماند

گل و نوروز جاویدان بمانند
بباغ زندگی خوش کام رانند

---

۱ و ۳ـ این دو بیت در نسخه پ نیست. ۲ـ م: «یاسمین». ۴ـ از دو نسخه م ز افزوده شد.
۵ـ پ ز: «در»، م: «باتغیر». ۶ـ پ: «به پیوندش اگر بسر درنیاری ** جهانی را چو ما ازپا درآری».
۷ـ پ ز: «کار». ۸ـ پ: «باد و هوا». ۹ـ ل: «برانگیز». ۱۰ـ پ م: «شنیدستم».

شب تیره بصبح امید می‌دار   بصبح امید بر خورشید می‌دار
گل خودرو ز خاک راه برخاست   بصد گونه تن خود را بیاراست
پس آنگاهی۱ به بلبل کس فرستاد   ز حال خویش او را آگهی داد

(خبر یافتن نوروز از حال گل)۲

ز حال گل چو بلبل آگهی یافت   بر نوروز همچون باد بشتافت
حکایت کرد بلبل از سر درد   که گردون کهن نقشی نو آورد
چو بشنید۳ این سخن نوروز نوشاد   ز غم بر خاک می‌گردید چون باد
چو ابر از دیده نوروز آب می‌ریخت   چو باد از غصه برسر خاک می‌ریخت۴
همی گفت او: ببوی گل ز نوشاد   بفرخار آمدم سرگشته چون باد
ببوی گل گذر بر خار کردم   نچیدم گل هزاران خار خوردم
مبادا هیچ کس رااین چنین کار   شده بر بوی گل افتاده بر خار
بدین دیده کجا بینم جمالش؟   بدین نعمت کجا یابم وصالش۵
چو بلبل حال نوروز آن‌چنان دید   ز دیده اشک خون هردم روان دید
بدو گفت: ای برخ رشک بهاران!   ز دیده اشک چون باران مباران!
که خواهم‌رفت نزد گل بدین کار   که تا بینم که گل چونست ازین خار
نهانی سوی گل بلبل رهی یافت   بدان راه نهانی زود بشتافت
گل مشکین سر آن داشت آن روز   که بگریزد رود نزدیک۶ نوروز
بسوسن گفت بلبل: چاره‌ای جوی!   که گل پنهان کنند روزی‌دوسه روی
تنک رویست گل چون برستیزد   همان به کامشب از گلشن گریزد۷
چو بشنید این سخن سوسن فروماند   بدستان پیش بلبل داستان‌خواند
که رنگ و بوی گل پنهان نماند   بهر جا کو بود هر کس بداند
اگر نوروز دارد مهر آن ماه   بگو با ما قدم درنه درین راه۸
بود در پادشایی۹ مبتلایی   رهی گرد۱۰ ار همی خواهی رهایی
گل ار جویی میان خار می‌باش   زر ار خواهی ز غصه زار می‌باش
برو نوروز را امشب درآور   چو خورشیدش بدین۱۱ بالا برآور

۱ـ پ م ز: «پس آنگه گل».   ۲ـ از نسخه م افزوده شد.   ۳ـ پ: «بشنود».
۴ـ پ ز: «می‌بیخت».   ۵ـ بیت حاضر و بیت فوق در نسخه پ نیست.   ۶ـ پ م: «تاپیش».
۷ـ این بیت در نسخه پ نیست.   ۸ـ این بیت در نسخه م نیست.   ۹ـ ز: «آشنایی».
۱۰ـ پ م: «باش»، ز: «زخود بگذر اگر خواهی رهایی».   ۱۱ـ پ م ز: «برین».

آوردن سوسن نوروز را پیش گل[1]

بشب نوروز را چون باد نوروز   درآورد از در ماه دل‌افروز
گل و نوروز از هم شاد گشتند   چو سرو از بند غم آزاد گشتند
بکام دل زمانی زندگانی   بسی خوشتر ز عمر جاودانی
وصال دوست کاکسیر حیاتست   چو زر در دست مردم بی ثباتست[2]
گل سیراب چون نوروز را دید   بزیر لب چو غنچه خوش بخندید[3]
بنوروز این‌چنین گفت آن دل‌افروز   که ای بخت تو برهر کام فیروز[4]
میان دربند و باما هم سفر باش   حریف گل بهرجا چون شکر باش
چو خواهدرفت[5] گل فرصت نگه دار   عنان اختیار از دست مگذار
ز چشم مردمان پنهان همی‌باش   مکن این راز را بر هیچ‌کس فاش
ترا چون جان شیرین گوش دارم   حدیثت را چو در درگوش دارم
ترا چون روشنی در دیده خویش   همی دارم ز چشم بد بیندیش[6]
من از تو یک زمان غافل نباشم   دورو باشم اگر یکدل نباشم
گل و نوروز باهم عهد کردند   که از یکدیگر ایشان برنگردند
(بود در عهد گل پیوسته نوروز   رود با مهد گل پیوسته نوروز)[7]

(روان شدن گل و نوروز بسوی چین)

چو ماه از شهر خود بیرون همی‌شد   ز چشم مردم اشک خون همی‌شد[8]
(چو از سرحد ملک خود بدرشد   دلش از حد برون زیر و زبر شد
ز دیده اشک چون گلگون همی‌راند   چنان کز اشک او گلگون فروماند)[9]
همی بردند آن مه را شتابان   گهی در کوه و گاهی در بیابان
نهان نوروز می‌شد در پی گل   حریفش سوسن و همراه[10] بلبل
شبی نوروز پیش خیمه گل   درآمد زد صفیری همچو بلبل
گل خونین دل چهره شکفته   میان خار محنت بود خفته
بگوش گل رسید آواز نوروز   بچشمش شد شب تاریک چون روز
ز در[11] سنگی بران خونین‌دل انداخت   درآن شب کار خود را همچو زرساخت[12]

۱-پ:«فرستادن گل بلبل رادر طلب نوروز».   ۲-این بیت در پ نیست.   ۳-این بیت در م نیست.
۴-در سه نسخه پ م ز بجای این بیت،بیت زیر آمده‌است:«بدرد و سوز با نوروز می‌گفت*** که چون ایام حال مابرآشفت».   ۵-پ م ز:«بخواهدرفت».   ۶-م ز:«میندیش»،این بیت در پ نیست.   ۷-از سه نسخه «پ‌م‌ز» افزوده شد.   ۸-این بیت در پ نیست،و در «ل»:«زچشم مردمان خون همی‌شد»،م:«ز چشم مهربانان خون همی‌شد».   ۹-دو بیت فوق از سه نسخه پ م ز افزوده شد.   ۱۰-پ:«همراز».
۱۱-ل م ز:«زره».   ۱۲-پ ز:«سنگ چون زر کار او ساخت».

نهان از مردم آن حور پری زاد بر نوروز شد چون سرو آزاد
چو گل را دید نوروز از سر درد بدو گفت: ای نگار ناز پرورد
تو چون گل می‌روی در حجله ناز مرا گویی برو با خار می‌ساز!
کجا آرام گیرد این دل من که بیند دوست را در دست دشمن
(نشاید گفت کایشان حق پرستند که رضوان[1] را بدوزخ می‌فرستند)[2]
کجا عاقل چنین معنی پسندد که در بر گردن خر بازبندد؟
(بکوران هیچ کس گوهر فرستد؟ بنادانان کسی دفتر فرستد؟)[3]
(بدان شوره‌زمین این آب حیوان روا نبود روان کردن بدین‌سان)[4]

پاسخ دادن گل نوروز را[5]

گل سیراب با آن سرو آزاد طریق راستی بنیاد بنهاد
دل گل گشت بر نوروز سوزان بدو گفت: ای چراغ دل فروزان!
مرا بر آتش سوزان نشاندی! برفتی وآستین بر من فشاندی![6]
خلاف راستی ای سرو آزاد! نکردی کآفرین بر راستان باد[7]
چه فرمایی کنون تدبیرما چیست؟ همی باید شدن؟ تأخیرما چیست؟
(ز گل نوروز چون این قصه بشنید چو غنچه از میان دل بخندید)[8]
بسر در پیش گل در خاک افتاد بگل گفتا هزارت جان فدا باد
گل مشکین چو سرو آزاد برخاست غلامانه تن خود را بیاراست
برعنایی قبایی کرد در بر کمر بست و کله بنهاد بر سر
چو آن گلرخ کله بنهاد بر ماه گل از شرمش کله افکند بر راه

۱ـ رضوان: فرشته موکل بر بهشت در نظر مسلمانان، دربان و نگاهبان جنت. (دهخدا و معین).
محیی‌الدین لاری می‌گوید (فتوح الحرمین، ص ۴۳):
یافته رضوان بـه طوافش مرور خاک درش رفته به گیسوی حور
رضوان در اصل مصدر و بمعنی خشنودی‌است. از چه زمانی این کلمه بمعنی«فرشته دربان و موکل بهشت» در ادب فارسی یا در بین مسلمانان بکار رفته‌است، خود درخور پژوهش است. این کلمه ۱۳ بار در قرآن یادشده، و ریشه نامگزاری مزبور را در آیه ۷۲ سوره توبه باید جستجو کرد: وعدالله المؤمنین والمؤمنات جنات تجری مّن تحتها الانهار، خالدین فیها و مساکن طیبة فی جنات عدن، و رضوان من الله اکبر، ذلک هو الفوز العظیم.
۲ـ این بیت از دو نسخه پ م افزوده شد. ۳ـ از دو نسخه م ز افزوده شد.
۴ـ این بیت از سه نسخه پ م ز افزوده شد. ۵ـ م: «تدبیر کردن گل و گریختن با نوروز».
۶ـ آستین‌افشاندن: ترک‌کردن، فروگذاشتن، بی‌اعتنایی‌کردن. سعدی:
تو خواهی آستین افشان و خواهی روی درهم‌کش مگس جایی نخواهد رفتن از دکان حلوایی
۷ـ این بیت در پ نیست. ۸ـ از سه نسخه پ م ز افزوده شد.

براه که کمر چون سنگ بستند — کمر بر عزم رفتن تنگ بستند۱
جهان۲ گویی بقیر اندوده بودند — بدوده روی شب آلوده بودند
(فلک پرده بروی از ابر می‌بست — فغان می‌کرد رعد و برق می‌جست)۳
هوا کافور از عنبر همی ریخت — ز غربال فلک لؤلؤ همی بیخت
ز ابر تیره و برق جهان‌سوز — نه پیدا بود روز از شب، شب از روز
غلامانی که با شهزاده بودند — که همچون سروناز آزاده بودند
بمردی هر یکی افراسیابی — بخوبی هر یکی چون آفتابی
شب تاریک گم کردند ره را — رها کردند در راه آن دو مه را
چو آن سیمین‌بران رفتند بر سنگ — چو کان سیمشان بد پای در سنگ
چنان بر اوج گردون سرکشیدند — که تسبیح ملایک می‌شنیدند
(بدان بالا که همچون آسمان بود — تو گویی زهره و مه را قران بود)۴
چو۵ عیسی گه فراز ماه بودند۶ — چو یوسف گه نشیب چاه بودند۷
(چو ایشان روی ازآن بالا نمودند — دو خورشید و دو مه بر چرخ بودند
به یک سو می‌کشید آن شمسه چین — فراز کوه سنگین کوه سیمین)۸
گل و نوروز در کوه و بیابان — چو گردیدند از هر سو شتابان
گل و نوروز هر دو خسته بودند — به بند ناتوانی بسته بودند
چنان از خستگی بر ره فتادند — که سر بر خاک و رو بر گل نهادند۹
گل و نرگس میان خار خفتند — چو نرگس لحظه‌ای در خواب رفتند
سفر سخت است اگر چه تن‌درستی — ببین تا چون بود هنگام سستی
صبا با ناتوانی می‌تواند — که هر دم در هوایی رخش راند ۱۰

۱ـ این بیت در نسخه پ نیست.
۲ـ ل:«زمان».
۳ـ از سه نسخه پ م ز افزوده شد.
۴ـ از دو نسخه م ز افزوده شد. ز:«برآن بالا... توگفتی...».
۵ـ این بیت در نسخه پ نیست.
۶ـ م ز:«رفتند».
۷ـ م ز:«بقعر چاه رفتند».
۸ـ این دو بیت از سه نسخه پ م ز افزوده شد.
۹ـ این بیت در م نیست.
۱۰ـ این بیت در پ نیست.

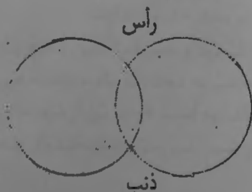
گرفتن یلداگل و نوروز را ۱

چو شاه زنگیان لشکر برانگیخت — شه روم از جهان یک اسپه بگریخت
روان از قیروان تا قیروان قیر۲ — شب تاریک چون دیوی جهانگیر
سیاهی بود شب‌رو نام یلدا — که شب از روی او رفتی بسودا۱
(سیاهی با سپاهی جمع عیار — بسان شام تیره روی(و)خبونخوار)۳
سیاهی۴ با سیاهی جمله۵ همرنگ — ازو آئینه گردون پراز زنگ
(سیاهی سخت‌دل چون سنگ خاره — بسان ابر دربر جامه پاره)۶
ز عیاری همه خونریز و شب‌رو — بسان دیو رنگ‌آمیز وشب‌رو
سیه‌رو همچو گرد از راه برخاست — بگرد دشت می‌گشت از چپ و راست
ذنب در ماه‌نو۷ عقده درافگند — بدان عقده فتاد آن ماه۸ دربند
نخستین مه گرفت آنگاه خورشید — فلک از مهرشان ببرید امید

۱- پیش‌ازاین عنوان درنسخه اصل عبارتی دیگر مرقوم‌است بسیارکمرنگ که چنین خوانده‌می‌شود:«صفت یأس نوروزوگل».البته عناوین دراین میکروفیلم بسیار کمرنگ‌تر از متن‌است،که لابد در اصل به شنگرف بوده‌است.بهرحال چون‌کلمات واضح‌نبود در پاورقی یاد شد. درنسخه م:«گرفتارشدن ایشان‌و بردن‌به پیش‌خاقان». ۲- یعنی ازین سر جهان تا آن سر جهان تاریک و سیاه بود، نظیر مثل «از قاف تا قاف»،(امثال و حکم دهخدا،۱۱۵۴/۲). و قیروان بفتح قاف، که معرب کاروان است، شهری بوده‌است در شمال آفریقا(تونس کنونی)که اکنون نیز آباد و معتبر است. (ازجمله رجوع شود به معجم‌البلدان یاقوت/حرف ق).
زیبائی این مصراع چنان خواجو را تحت تأثیر قرار داده که دو بار در نوروز وگل خود آن را بکار گرفته‌است.

ص۱۴۱:دمیده دیو دم در عالم پیر — گرفته قیروان تا قیروان قیر
ص۱۵۷:برآسودند تا هنگام شبگیر — گرفته قیروان تا قیروان قیر

۳-از دو نسخه م ز افزوده شد. ۴-م:«سپاهی». ۵- پ:«هردو». ۶-این بیت فقط در نسخه م مکتوب است،که مشوش بود و قیاساً تصحیح شد. ۷-پ م ز:«ذنب در راه مه». ذنب یکی از دو محل تقاطع مدار ماه‌است با منطقة البروج، ونام دوم رأس است، بشکل زیر. در باره این اصطلاح فلکی رجوع شود به «رأس و ذنب» از همین کتاب(ص ۴۴) و مآخذی که در باره آن نشان داده شده‌است. خاقانی: بگسلد ار حد زند عقده رأس و ذنب** بردرد ار ردکند پرده لیل و تهار. ۸- ل:«شاه».



چو یلدا را بدست‌افتاد نوروز / چو شب بر روز تابان گشت پیروز
دو ماه نو بیک حلقه۱ کشیدند / چو دیوان گرد آن حلقه دویدند
در آن حلقه چو گل می‌کرد فریاد / دل۲ نوروز بی‌دل باز می‌داد۳
بگل می‌گفت، نوروز از سر درد / که ای آزاده سرو نازپرورد
مکش۴ گردن که این محنت سرآید / ترا زین حلقه درها برگشاید
(چو داری حلقه تسلیم در گوش / درین حلقه زمانی باش خاموش
کسی کافتاده‌شد در دام تقدیر / بجز تسلیم او را نیست تدبیر)۵
زمستان بگذرد سرما سرآید / گل شادی ز خار غم برآید
چو یلدا کرد در ایشان نگاهی / بیکجا دید خورشیدی و ماهی۶
بپرسید او که: کار و بارتان چیست؟ / درین کوه و بیابان یارتان کیست؟
(چه می‌جویید ازین وادی خونخوار؟ / چرا کردید جان خویش را خوار؟
بگویید از کجا اینجا فتادید؟ / سر خود را چرا بر باد دادید؟)۷
به یلدا گفت نوروز جوانمرد۸ / فلک سرگشته‌مان گرد جهان کرد
ز مسکینان چه می‌باید شمارا؟ / وزین بستن چه بگشاید شمارا؟
سیاهان گوش با ایشان نکردند / ز غمخواری ایشان غم نخوردند
بهم گفتند کایشان نازنینند / سزای خدمت خاقان چینند

بردن یلداگل و نوروز را پیش خاقان

همان شب آن سیاهان سیه دل / ببردند آن مهان۹ را یک دو منزل
(سیاهان بر ره بی‌ره شتابان / چو ابر تند بر دشت۱۰ و بیابان)۱۱
پری و حور با دیوان برفتند / بناکامی ره خاقان گرفتند
چو آوردند در چین آن‌دو بت را / خجل کردند خوبان تبت۱۲ را
ز گرد ره بنزد شاه رفتند / بجاروب مژه درگاه رفتند۱۳
(چو بیدق روی در عرصه‌نهادند / به پیش شاه قصه عرضه‌دادند)۱۴

۱ـ ل:«حمله». ۲ـ پ:«دلش». ۳ـ این بیت در دو نسخه م ز نیست. ۴ـ پ ز:«بنه». ۵ـ این دو بیت از سه نسخه پ م ز افزوده شد. ۶ـ ز:«چو یلدا کرد در ایشان نظاره*بدید آن قد و دست و خد و یاره». ۷ـ این دو بیت نیز از سه نسخه پ م ز افزوده شد. ۸ـ پ م ز:«ای جوانمرد». ۹ـ پ م ز:«آن دو مه». ۱۰ـ م ز:«کوه».
۱۱ و ۱۴ـ این دو بیت از سه نسخه پ م ز افزوده شد. ۱۲ـ تبت:به تشدید و ضم باء،(اکنون بفتح باء تلفظ می‌شود) همین سرزمین مشهور تبت است در وسط آسیا،(در شعر حاضر به تخفیف باء خوانده می‌شود)و پایتخت آن لهاسا مرکز بودائیان جهان و دارای معابد و بتخانه‌های باشکوه است. فرخار نیز از شهرهای همین تبت بوده‌است،و زیبارویان فرخار و تبت در ادب فارسی توسط دیگر شعرا نیز ستوده‌شده‌اند.(از جمله رک معجم‌البلدان یاقوت و مراصدالأطلاع بغدادی،۲۵۱/۱.
۱۳ـ پ:«دمی بر ره دمی بی‌راه رفتند».این مصراع در نسخه م نامذکوراست.

زبان بگشاد یلدای سیه روز   که خاقان باد برهر کام فیروز
به بند ما دوبندی۱ اوفتادند   که از مادر بخوبیشان نزادند
(کجا هرگز کسی این دیده‌باشد   و یا از مردمان بشنیده باشد
که خاقانی۲ که دیده‌داشت بر راه   که تا یک‌روز بیند۳ روی آن ماه
بناگه از در او دست بسته   گل آید گرد بر چهره نشسته
شده همدست گشته با نگاری   بسر برده بمهرش روزگاری
چو خاقان دید ایشان را پریشان   دلش بخشود بر احوال ایشان
سر و پاشان برهنه دست بسته   گلش رخ زرد و سروش دل شکسته)۴
زبان بگشاد نوروز از سر هوش   که: ای خورشید و ماهت حلقه درگوش!
دو فرزند یکی آزاده پیریم   که در دام زبون‌گیران۵ اسیریم
تماشا (را)۶ بصحرا رفته‌بودیم   بشادی گوی دولت می‌ربودیم۷
درآمد لشکری ناگه به بلغار   بغارت برد از آنجا خلق بسیار
من و این هردو را باهم گرفتند   وز آنجا تابشهر خویش رفتند
جفاجویان کافردل بآزار   فرستادند مارا سوی بازار
بسیمی چندمان بخرید مردی   چو زر از بی‌وفائی روی‌زردی
باندک چیز از ایشان‌مان خریدند۸   به بسیاری بلامان پروریدند
شبی از بند آن خواجه گریزان   درین راه آمدیم افتان وخیزان
کنون ما بنده‌ایم و تو خداوند   جفا بر بندگان خویش مپسند
چو خاقان از پسر آن قصه۹ بشنید   برایشان رحمت آورد وببخشید
دودست آن دو سرو از بند بگشاد   که آن بهتر که باشد۱۰ سرو آزاد
ولیکن رسم شاهان آن‌چنان بود   چه جای رسم دینشان آن‌چنان بود۱۱

۱-پ ز:«بنده». ۲-ز:«زهی خاقان». ۳-پ:«که یک روزی ببیند»،ز:«که کی بامنزل خویش آرد آن ماه».
۴-این شش بیت در نسخه ل موجود نیست، واز سه نسخه پ م ز افزوده‌شد.امابیت «شده همدست...» در «م» نیست، وبیت «کجاهرگز...» در «ز» نیست. ۵-زبون‌گیران: عاجزچزانان،عاجزکشان.
نظامی:در چنین ره مخسب چون پیران   گردکن دامن از زبون‌گیران
(دهخدا).
گراز زحمت همی‌ترسی زنااهلان ببر صحبت   که‌ازدام زبون‌گیران به‌عزلت رسته‌شد عنقا
سنائی.
۶-از نسخه «ز» افزوده‌شد. ۷-این بیت در دو نسخه پ م نیست.
۸-پ:«باندک چیزمان زایشان خریدند». ۹- پ ز:«آن پریشان قصه».
۱۰-م:«که کی دربند باشد». ۱۱-ز:«برسم و راه خود خاقان بفرمود».

که هر چیزی کـه آوردنـدی آن مـاه ۱   بــه بــتخانه فــرستادندی از راه
گــل و نـوروز را تشـریف و زر داد۲   بــه خـدمتشان بــه بتخانه فرستاد
بــه بــتخانه قــدم چــون درنــهادند   بــتان در پــیش ایشــان سرنهادند۳
(اگــر بــتگر بــتان را مــی‌تراشــد   چه باشد صورت بی‌جان؟ چه باشد؟)۴
(اگــر آزر۵ بتان از سیم و زر ساخت   بــرای مــردم کــوته‌نظر ســاخت
اگــر داری نــظر ایشــان نگــه دار   که روشن مـی‌شود زیشـان هـمه کـار
بــبینی گــر تــو هستی اهـل بـینش   کــه انســانست چشــم آفــرینش)۶

بازآمدن حاجبان و حال گفتن۷

چــو هـمراهـان گـل بـیدار گشـتند   بجست و جوی گـل بسیار گشتند
چو بـاد ارچـه بـهر سـویی دویـدند   درآن صــحرا ز گــل بـویی نـدیدند
گــل گـم‌گشته را جـویان و بـویان۸   هـمی‌گشتند گـرد دشت۹ پـویان۱۰
(پــری رویـا نـدانـم تـا چـه بـودت   مگر دیوی ازین صـحرا ربـودت)۱۱
ازآنــجا بــاز جــای خـویش رفـتند   ز زخــم خــار غـم دل‌ریش رفـتند
بــه بـوی گـل مـیان خـار گشـتند   ز زخــم خــار غـم افگـار گشـتند۱۲
دریــن داد و ســتد سـودی نـدیدند   کــه زر دادنــد و درد دل خــریدند
بــناکــامی ازآنــجا بــازگشتند   که ازآن برگ گل بـی‌ساز گشـتند۱۳
ز پــیران گــذشته یــادگارست   که دردی سخت درد انـتظارست۱۴
نشســته بـود خـاقان بـرسر راه   که انـدر خـانه‌اش۱۵ مـنزل‌کند مـاه
چو بشنید این سخن آهـی بـرآورد   دلش پـردرد گشت و چـهره‌اش زرد
ز بس سـختی بسـر از تـخت افـتاد   ز بــخت شـور خـود مـی‌کرد فـریاد
به پـیرانـه سـر آن کـو عشـق بـازد   بــیک بـازی جـهانش مـات سـازد
(بحسرت‌شد دلش چون لاله خسته   چوگل از درد دل در خون‌نشسته)۱۶

۱ـپ م:«ازراه». ۲ـم:«تشریف درداد»،ز:«گل و نوروز را تشریف پوشید***بآیین‌شان به بتخانه فرستید». ۳ـاین بیت در م نیست. ۴ـاز م افزوده شد. ۵ـآزر:نام پدر ابراهیم خلیل‌است،و یک بار در قرآن یاد شده‌است(سوره انعام،آیه ۷۴):و اذ قال ابراهیم لأبیه آزر أتتخذ أصناماآلهة انی أراک و قومک فی ضلال مبین. دراینکه آزر چگونه کلمه‌ایست و پدر اصلی ابراهیم است یا عموی او،رک:تعلیقات‌احمد شاکربرالمعرب جوالیقی ص۳۵۹-۳۶۵وأعلام قرآن،دکتر محمد خزائلی(ص ۵۵ـ۶۰). ۶ـاین سه بیت در ل موجود نیست،واز سه نسخه پ م ز افزوده‌شد.اما در م بیت آخر ناموجوداست. ۷ـپ:«حکایت رسولان خاقان»،م:«آگاه‌شدن خاقان از گریختن گل و نوروز». ۸ـپ ز:«پویان». ۹ـل:«درآن ویرانه». ۱۰ـپ ز:«گویان». ۱۱ـاز دو نسخه پ ز افزوده‌شد. ۱۲ـسه بیت گذشته(از«پری رویا» تا اینجا)در م موجود نیست. ۱۳ـل م ز:«بترک سود و سرمایه بگفتند(م:گرفتند،ز:گذشتند)». ۱۴ـاین مثل و نظایر آن معروف‌است.ازجمله:الانتظار أشد من‌الموت.برای شواهد آن به امثال وحکم دهخدا(۱/۲۳۵)رجوع شود. ۱۵ـپ‌م‌ز:«که کی درخانه‌اش». ۱۶ـازسه‌نسخه‌پ‌م‌ز افزوده‌شد.

سخنها گفت خاقان از سر سوز		چو بلبل از برای گل بنوروز
کامیدم بر جوانی بود وآن رفت		نشاید در پی دل این زمان رفت
چو پیداشد سپیدی از سیاهی		رخ گلگون شود از غصه کاهی
گل سیراب را بربود بادی		نماند از گل بعالم جزکه یادی
مرا از دست گل در پای خارست		نخورده باده‌ام درسر خمارست
ندانست این‌که گل بود آنکه آن روز		درآمد پیش او همراه نوروز

جان باختن خاقان چین در فراق گل

نشست از غصه خاقان بر سر خاک		که از دستش فتاد آن لقمه در خاک
زتاب مهر خاقان را تب آمد		همان روزش ز غم جان برلب آمد۱
به تلخی جان شیرین داد دلتنگ		بسختی مرد چون فرهاد در سنگ
بعالم ناگهان فریاد افتاد		که کاخ دولت از بنیاد افتاد
فلک از کهکشان در ماتم شاه		همی‌افشاند بر فرق کشان۲ کاه
طمع‌کرد او که با گل جام گیرد		ندانست او که پیش از گل بمیرد

(در عبرت از کار کیهان)

بعبرت کن نظر در کار کیهان		که گل نوروز برد و خار خاقان
یکی را دل پرآتش سینه پرجوش		یکی را باده درکف گل درآغوش۳
فراوان سروران رفتند ازاینجا		وزایشان یک سر مو نیست پیدا
کجا رفتند شاهان جهانگیر		زده بر هفت کشور چار تکبیر۴
کجا رفتند ایشان کز کیاست		همی‌کردند در عالم ریاست؟۵
کجا رفتند آن مردان دانا		که می‌گفتند اینجا حال آنجا؟
چو ایشان این‌زمان آنجا رسیدند		هرآن چیزی که‌آنجا بود دیدند
چرا باما سخن زآنجا نگویند؟		بآوازی جواب ما نگویند؟

۱ـ این بیت در پ نیست. ۲ـ پ م ز: «کسان». کشان (بفتح کاف) خیمه‌ای راگویند که به یک ستون پرپا باشد، وگنبدی گویند، و چنین خیمه دراین روزگار به قلندری معروف و مشهور شده، چه درویشان در اعیاد چنین خیمه‌ها بر در خانه‌های اعیان زنند و چیزی طلب کنند. و سپاهیان خاصه پیادگان لشکر در اسفار هرچند تن در یکی از این گونه خیمه منزل دارند. (از انجمن‌آرا). دهخدا.

و مقصود از «کاه بر فرق افشاندن» سوگواری‌کردن و عزاداری‌کردن است. نورپاشی کهکشان را به کاه‌افشاندن کهکشان تشبیه کرده، بر گنبد زمین. ۳ و ۵ـ این دو بیت در پ نیست.

۴ـ چار تکبیر زدن: کنایه است از ترک‌کردن دنیا و از خوشی‌های آن چشم‌پوشیدن. برای توضیح بیشتر به دهخدا و دیگر لغت‌نامه‌ها رجوع شود.

همه رفتند و زیر خاک خفتند — وز آنجا یک سخن با کس نگفتند
نگویند[۱] آن همه شیران پردل — چرا در گور می‌کردند منزل
گمان بردم که شیران[۲] گورگیرند — میان گور،شیران خود[۳] اسیرند[۴]
(اگر خود رستمی، چرخ ستمگار — بدستانت کند چون زال افگار
وگر رویین‌تنی جانت بسوزد — به تیر مرگ چشمت را بدوزد
وگر زال زری چون خاک گردی — چه حاصل از زرت جز روی‌زردی؟
وگر گردی بعالم چون سکندر — خورد اسب حیات آخر سکندر[۵]
«فرود آیی اگر افراسیابی — شوی رخ‌زرد اگر خود آفتابی
اگر ضحاک با ماری تو از مور — عقوبت دید خواهی اندر آن گور»[۶]
کجاشد خسرو و فرهاد و شیرین — کزایشان شد به تلخی جان شیرین)[۷]
خوشا عمر عزیزی کو بداند — که چون پنجه شد از صد چند ماند[۸]
یک امروزی[۹] بشادی می‌گذارد — غم دی و غم فردا ندارد
چو کیخسرو[۱۰] بعدل و راستی کوش — که دارندت چو دیده مردمان گوش

(در نصیحت گوید)

جلال از مردمان خویش یادآر — حدیث مردم نادیده بگذار
برو تو یادکن ایشان که دیدی — بهر وقتی بخدمتشان رسیدی
حدیث پادشاهان چند رانی؟ — چو ایشان را ندیدستی چه دانی؟
پدر را یادکن کو پروریدت — بهر زشتی که بودی خوب دیدت
چنان در پارسایی بود معروف — به شیراز او، که در بغداد معروف[۱۱]
عزیز مصر یعنی یوسف آن مرد — که چون یعقوب رو در کنجی آورد

۱ـ پ ز:«نگوئی‌کان». ۲ـ ز:«گمان بردند کایشان». ۳ـ م:«میان گور خود شیران». ۴ـ این بیت در پ نیست. ۵ـ سکندر خوردن: بسر درآمدن اسب. ۶ـ این دو بیت از نسخه م افزوده شد. در«ز»:«اگر ضحاک با ماری تو امروز** چو مور لنگ خواهی شد بصد سوز». ۷ـ پنج بیت داخل پرانتز در نسخه ل موجود نیست واز دو نسخه پ م افزوده شد.بیت یکم و سوم و پنجم نیز در نسخه ز موجوداست. ۸ـ این بیت در پ نیست. ۹ـ پ م:«یک امروز او». ۱۰ـ مراد «غیاث‌الدین کیخسرو اینجو» ممدوح شاعراست، ضمن آنکه ایهامی نیز به کیخسرو پسر سیاوش پادشاه اساطیری دارد.

۱۱ـ مقصود معروف کرخی(درگذشته ۲۰۰ ق/ ۸۱۵م) صوفی معروف است،و او معروف بن فیروز کرخی،ابو محفوظ. یکی از مشاهیر زهاد و متصوفه،و از یاران امام علی‌الرضا بن موسی الکاظم بود. در کرخ بغداد زاده شد ودر همان شهر زیست و درگذشت. او به نیکوکاری مشهور بود و مردم برای تبرک جستن بخدمت او می‌رفتند، حتی امام احمد بن حنبل نیز ازجمله آنان بود که نزد وی آمدوشد می‌کردند. وابن جوزی کتابی در اخبار و آداب او نوشته‌است.(الاعلام زرکلی،۸/۱۸۵).

دگر از نجم دین۱ محمود کن یاد — که چون او عاقبت محمودمان باد
مسیح دهر و بقراط زمان بود — فصیح عهد۲ و استاد جهان بود
چو یاد آرم همی‌آید غم او — روان گردد ز چشمم آب آمو۳
فقیه الیاس آن خضر معانی — که لفظش بود آب زندگانی
هر آنگاهی کزیشان می‌کنی یاد — بگو رحمت بخاک پاکشان باد)۴

گریختن گل و نوروز از بت خانه۵

چو گفتند این سخن با بت پرستان — ز بیهوشی شدند ایشان چو مستان
که آن شاه جهاندار از جهان رفت — پناه و پشت لشکر از میان رفت
بدر رفتند سرگردان از آنجا — دریده جامه دربر بی‌سر و پا
چو بتخانه ز مردم گشت خالی — پری‌رویان بدر۶ رفتند حالی
چو جوزا هردو رو در ره نهادند — کمر بستند و در راه اوفتادند۷
گل و نوروز دست هم گرفتند — وزآنجا یک دو منزل خوش برفتند
گل از شادی نمی‌گنجید در پوست — برغم دشمنان می‌رفت با دوست
چو مه بر کوه و صحرا می‌گذشتند — ز شادی از شدن خسته نگشتند
اگرچه راه باشد سخت دشوار — بود آسان اگر۸ همره بود یار
مشو بیرون تو بی‌یاری ز منزل — «رفیق آنگه طریق»۹ ای یار یکدل

رسیدن گل و نوروز (بخانهٔ شیخ نجدی)۱۰

نهادند۱۱ آن دو مه سر در بیابان — ز مشرق بر ره مغرب شتابان
ز ناگه در بیابانی رسیدند — که آن را هیچ پایانی ندیدند
بجای آب آتش بود آنجا — هوایی گرم ناخوش بود آنجا

۱ـ م:«نجم‌الدین». ۲ـ ز:«عصر». ۳ـ آمو:نام قدیمی رود جیحون‌است، که از کوههای پامیر در شمال افغانستان سرچشمه می‌گیرد.و بدریاچه آرال می‌ریزد.(معین). ۴ـ آنچه بین پرانتز آمده از نسخه م است و در نسخ دیگر ازآن اثری نیست. جز در نسخه «ز» که سه بیت ۷ و ۸ و ۱۱ آمده‌است. ۵ـ پ: «خبریافتن بت‌پرستان از حال خاقان». ۶ـ پ م:«برون». ۷ـ این بیت در نسخه م نیست. ۸ـ پ م ز:«گرت».
۹ـ مثل مشهور عربی است: «الرفیق ثم الطریق». این مثل را ابراهیم‌بن علی احدب طرابلسی در کتاب فرائداللآل فی مجمع‌الامثال(ج ۱،ص۲۵۷ و۱۴۵) چاپ نفیس بیروت ـ۱۳۱۲ ق، بصورت «الرفیق قبل الطریق» آورده، و بهر دو صورت در امثال و حکم دهخدا(ج ۱ ص۲۴۹) آمده‌است. مرحوم دهخدا استعمال این مثل را توسط شعرای دیگر نیز شاهد آورده‌است.
۱۰ـ بین پرانتز افزوده مصحح‌است، چه کلماتی از عنوان در میکروفیلم «ل» محو شده‌است. ۱۱ـ م:«نهاده»، پ ز:«نهاده مهر و مه».

همی گشتند هر سو آب جویان / «دریغا ما» بسوز و درد گویان[1]
بجست و جوی آب ارچه دویدند / بجز در چشم خود آبی ندیدند
خروشان[2] دام و دد در هر کناری / پلنگ و شیر بر هر رهگذاری[3]
رسیدند آن دو مه اندر سرایی / سرایی تنگ در تاریک جایی
بسان دوزخی اندوده از دود / بدوزخ رفتن از حوران خطا بود
مه و خورشید در ویرانه رفتند / چو سایه در پس دیوار خفتند
توگفتی[4] خانه رأس و ذنب[5] بود / که درآنجا مه و خورشید بنمود[6]
در آن بیغوله غولان سر نهادند / چو مور آشفته در هم اوفتادند
بجوشیدند دیوان از در و بام / خروشان و دمان همچون دد و دام[7]
گل و نوروز چون دیدند دیوان / بسان ابر نیسانی غریوان
سحرگه فاتحه ز اخلاص خواندند / ز خوده[8] آن تیره‌رویان را براندند
چو آن آتش رخان لب بر گشادند / چو دود ایشان ببالا سر نهادند
گل سیراب و نوروز دل‌افروز / برون رفتند از آن خانه همان روز
بصحرایی خوش و خرم رسیدند / که صحرایی از آن خوشتر ندیدند
درخت و سبزه و آب روان بود / توگویی کان بهشت جاودان بود
در آن صحرای[9] میناگون نشستند / ز محنت‌های گوناگون برستند[10]
گل خوش‌بوی[11] و نوروز هواجوی / نشسته هردو باهم روی در روی
در آنجا خانه‌ای دیدند ایشان / ز رفعت بر شده تا[12] طاق کیوان
ز صحرا رو بدان خانه نهادند / بر آن درگه زمانی ایستادند
برون آمد ز خانه خرقه پوشی / ازین گندم نمایی جوفروشی[13]
بحیله دست‌بردی چون نمودی / کله را از سر غولان ربودی
چو شاخ بید لرزان چوب دردست / روان در پیش آن‌دو سرو بنشست
چو ایشان حال خود بااو بگفتند / همین نکته جواب از وی شنفتند

۱ـ پ: «ز درد تشنگی گریان و پویان». ۲ـ م: «خروش». ۳و۶و۷و۱۰ـ این چهاربیت در نسخه پ نیست.
۴ـ م ز: «توگویی». ۵ـ رأس و ذنب(سر و دم): دو نقطه تقاطع فلک حامل و فلک مایل قمراست. این دو نقطه را عقدتین و جوزهرین و عقده رأس و عقده ذنب هم گفته‌اند. فرهنگ اصطلاحات نجومی، از ابوالفضل مصفی(ص ۳۱۰). در لغت نامه دهخدا زیر لغات رأس، ذنب، جوزهر، عقده رأس، وعقده ذنب مفصلاً در باره این اصطلاح علم هیأت سخن رفته و شواهد بسیاری از نظم و نثر نشان داده‌شده‌است. ۸ـ پ م ز: «چوصبح».
۹ـ ز: «مینوی». ۱۱ـ پ: «گل خوش‌روی»، م ز: «گل خودروی». ۱۲ـ م: «بر»، پ: «از».
۱۳ـ گندم نمای جوفروش: آنکه بظاهر خود را خوب نماید و درواقع چنان نباشد. سنائی:
بریاداوکن جام‌نوش، چشم ازهمه‌عالم بپوش / گندم‌نمای جوفروش آخرمباش ای‌بوالعجب!
(معین).

درآن خلوت یکی زاهد نشسته‌است / که در برروی خود از خلق بسته‌است
همی‌بوسند دستش پادشاهان / ازو ۱ خواهند همت نیکخواهان
بهمت هرچه زو خواهند یابند / سرافرازان ز رایش سر نتابند
هرآن کو همتی از راستان۲ خواست / ز همت گشت کار او همه راست

بردن طرار گل و نوروز (را پیش شیخ نجدی)۳

برآن در هردو را بنشاند و خودرفت / أعوذ۴ ازجان برایشان‌خواند و خودرفت
به پیش شیخ رفت آن کان تزویر / حکایتهای رفته کرد تقریر
که گرچه سالها مادام گردیم / غم صیدی چنین مادام خوردیم۵
شکاری این‌چنین هرگز ندیدیم / بآخر تا بکام دل رسیدیم
دو سرو نازنین نازپرورد / فلک سرگشته‌شان نزد تو آورد
کمر زرین وسیمین‌بر دو ماهند / دو مه باشد که سرگردان راهند
دو گوهر قصد دریابار دارند / گرانمایه متاعی بار دارند
برون آمد دگر بر راه تلبیس / چو دیوی کاید او از پیش ابلیس
بایشان گفت کای یاران کجایید / اجازت داد پیر، اینک درآیید
پری و حور در دنبال آن دیو / شدند و بی‌گمان بودند ازآن ریو
به پیش شیخ نجدی رونهادند / چو دامن پیش پایش اوفتادند
جوابی نرمشان در زیر لب گفت / سخن‌های دروغ بلعجب۶ گفت
کرامات قیاسی کرد بنیاد / که نفرین بر قیاس گمرهان۷ باد
که در این کوه سختی‌ها کشیدید / ز بخت شور تلخی‌ها چشیدید
ازینجا رو بدریابار دارید / ندانم تا چه کاروبار دارید؟
همی‌گفت این و تسبیحی همی‌کرد / رخی زرد و دلی گرم و دمی سرد
اشارت‌کرد خادم را که: درویش! / بنه‌شان۸ خرده‌ای دریوزه در پیش!

۱ـ پ م ز:«وزو». ۲ـ ز:«زان آستان». ۳ـ بین دو قلاب از مصحح‌است تامحوشدگی میکروفیلم نسخه «ل» را جبران کند. این عنوان در نسخ دیگر موجود نیست.

۴ـ «أعوذ بالله» رابرای دفع شیطان وجن میخواندند. امااینکه درویش طرار أعوذ رابر گل‌و نوروز خوانده،یادآور گفته شمس الدین بردسیری است در مصباح‌الأرواح (ص ۲۵،چاپ دانشگاه‌تهران، بسال ۱۳۴۹):

گرزانکه برون گریزد ازراه / دیوازاتر، أعوذبالله
هستند درین جهان‌مکار / دیوان أعوذگوی بسیار

۵ـ ل:«گردیم». ۶ـ پ ز:«بوالعجب»، یعنی عجیب و پرشگفتی. این کلمه با هر دو رسم‌الخط در متون قدیم فراوان آمده‌است. ۷ـ پ ز:«باخطا». ۸ـ پ:«بیاور».

همان پیر نخستین خادمش بود		میان دربست و بند سفره بگشود
شکسته کوزه‌ای آورد و بنهاد		شکسته‌وار پیش کوزه استاد
نظر در چشم و لبهاشان همی‌کرد		لبی[۱] زان نان بصد پاره همی‌خورد[۲]
نگه در چشمشان دزدیده می‌کرد		چگویم آنچه با دل دیده می‌کرد
بهر یک پاره نان کایشان شکستند		طمع در پاره‌ای یاقوت بستند
نظر چون در جمال و مال کردند		بساط زهد را پامال کردند
چو خادم آمد و آن سفره برداشت		همی‌رفتند ایشان، پیر نگذاشت
بدیشان گفت حال خود بگویید		بهر حاجت زما همت بجویید
(حدیث دیو با غولان بگفتند		دگر احوال خود زیشان نهفتند
که ما از مکر ایشان درعذابیم		خلاص ازدست ایشان چون بیابیم؟)[۳]
قلم بگرفت و کاغذپاره‌ای پیر		خیالی بست و می‌زد نقش تزویر
که بود این نقش بر مهر سلیمان		بدین مهر او به‌دیوان داشت فرمان
بده سیم و زر و این مهره بردار		که ارزد این هزاران در شهوار

(نیرنگ پیر نجد و درویشان وگرفتن در و گوهر ایشان)[۴]

چو جوزا برمیان آن مه کمر داشت		چو پروین برکمر در و گهر داشت
چو دید آن مهره‌باز[۵] آن در و گوهر		ز حرصش رو بزردی گشت[۶] چون زر
چو چرخ آن پیر نادان[۷] مهره‌ای باخت		میان‌دربست و ناگه[۸] درکمر تاخت
ازآن سیمین‌بر آن زرین‌کمر برد		بیک مهره بسی لعل و گهر برد
زگل هم خرده‌ای درخواست می‌کرد		زبهر او دعائی راست می‌کرد

۱ـ م:«یکی».		۲ـ پ م:«همی‌کرد».
۳ـ دو بیت داخل پرانتز از سه نسخه پ م ز افزوده شد،گرچه بیت دوم در نسخه م نیست.
۴ـ ل:«آمدن گل و نوروز پیش پیر نجد».این عنوان چنانکه ملاحظه می‌فرمائید نادرست‌است، چه گل و نوروز پیش پیر نجد بوده‌اند. در نسخ دیگر نیز عنوانی مذکور نیست، ناگزیر مصحح عنوانی متناسب با متن در بین پرانتز نهاد.
۵ـ مهره‌باز: آنکه با مهره‌ها حقه‌بازی کند، حقه‌باز، مشعبد.(معین).
رکن‌الدین دعویدار- شاعر پایان سده ششم هجری- گوید(دیوان رکن دعویدار،ص۱۹۲):
سپهر زیر کف مهره‌باز قدرت اوست		چو حقه‌ای که پراز مهره‌های زرین است
۶ـ ل م:«داشت».		۷ـ ل م ز:«ناگه».		۸ـ م:«چابک».

گدا گرچه چو نرگس سر برآرد　　خیال سیم و زر در چشم دارد
ز هر گوشه برون آمد فقیری　　ازین کافر گدایی خرده‌گیری
ز هرگونه سخن آغاز کردند　　قبا را از بر گل باز کردند
ز دام و دانه‌شان نوروز رنجید　　بیک جو خرمن ایشان نسنجید

(بیرون رفتن گل و نوروز از خانه پیر نجد)

(ز هرگونه بره چیزی چو بشنید　　برون رفتن ازآنجا مصلحت دید
مه و خورشید هم در شب برفتند　　چو صبح آمد زمانی خوش بخفتند
بدوش گل قبا انداخت نوروز　　بگل گفتا که ای ماه دل‌افروز)۱
بتعویذی چنان دیوان بجستند　　که طرفی از میان ما نبستند
بیک تعویذ دیو آدمی‌سان　　کمر برد از میان ما بدستان
ز دست دیو کی برخیزد این کار　　که برخیزد ز دست پیر طرار؟
چنان دیو از چنین صد آدمی به　　نخواهد بود هیچ از مردمی به
درین که بی‌کمر چون رو توان کرد؟　　که بادا تنگ‌دل هر ناجوانمرد
اگرچه۲ دیو نبود به ز انسان　　ولی افزون ز انسانی بدین سان
اگرچه پیش مردم صدق نیکوست　　ولی باید که دانی دشمن از دوست
ز بیگانه که یابد آشنایی؟　　ز تاریکی که بیند روشنایی؟
مرا افتادگان کی دست گیرند؟　　خلاصم کی بود زایشان کاسیرند
اگر دارد فراست کو نشانی؟　　وگر دارد فصاحت کو بیانی؟
درایشان نیست بویی، چند بویم؟　　در دریا زهر جویی چه جویم؟
کجا از قطره آید کار دریا؟　　کجا داند۳ ثری قدر ثریا؟
کس از سرگشتگان سامان نجوید　　کس از درماندگان درمان نجوید۴
تو چشم مردمی از مردمان دار　　بود روشن بعالم مرد هر کار
قناعت توشه مردان راهست　　گدای با قناعت پادشاهست
(جلال ازآن کسان همت همی‌خواه　　که با همت بسربردند این راه)۵
(بترک زندگان مرده‌دل گو　　مراد از مردگان زنده‌دل جو)۶
پری و حور ازآن دیوان بجستند۷　　مه و خورشید ازآن عقده برستند

۱ـ ابیات فوق از سه نسخه پ م ز افزوده‌شد، جز بیت نخست که در پ نیست.
۲ و ۴ـ هشت بیت بین این دو رقم در نسخه پ نامذکوراست، و بیت «در ایشان نیست....» نیز در نسخه نیامده‌است.　　۳ـ ز:«دارد».
۵ـ از دو نسخه پ ز افزوده شد.　　۶ـ از نسخه ز افزوده شد.　　۷ـ ل:«پری و دیو ازآن حوران بجستند».

هـمی‌رفتند سـرگردان بـهر راه   نـبودند از طـریق خـویش آگـاه
چو شب بگذشت و روز آمد پدیدار   پـدیدآمد یکـی دریـای خـون‌خوار

(نشستن گل و نوروز در کشتی و غرق شدن کشتی)۱

الا ای جـان غـواص سـخن‌گوی   ز۲ دریا جـو کـه گـوهر نـیست در جـوی
در شـهوار اگـر یابی نگـه‌دار   نـثار شـاه کـن آن۳ در شـهوار
حکـایت مـی‌کند افسـانه‌گـویی   ز دریـای سـخن دردانـه جـویی
کـه چـون ایـن مـهره‌باز چرخ مینا   درافکـند آن‌دو گـوهر را بـدریا
فـراوان مـرکبان بـودند درآب   چـو رعـد انـدر خروش و بـرق در‌تـاب
بـصد جـا بـندکرده دست و پـاشان   ز تـندی هـمچنان سـر در هـواشان
مـه و خـورشید در کشـتی نشسـتند   ثـریاوار بـاهم عـقد بسـتند
ازآن دونـان۴ کـافردل گـریزان   بکشـتی۵ آمـدند افـتان و خـیزان
هـمی‌شد کشـتی بی‌شرطه۶ دوماه۷   گـهی بـرپشت مـاهی گـاه بـر مـاه
گـهی تـا غـرب مـی‌شد گـاه در۸ شـرق   گهی چون رعد۹ می‌شد گاه چون برق۱۰
مـه و خـورشید را در بـرج مـاهی   فـروشد روز روشـن در سـیاهی۱۱
دومـه بـر۱۲ روی دریـا بـازماندند   ز دیـده در بـدریا مـی‌فشاندند
دل نـوروز چـون دریـای خـون بـود   که کشتی همچو بختش سرنگون بـود
ز بخت خویش۱۳ چـون دریـا خروشان   ز سـوز دل مـیان آب جـوشان
ز۱۴ اشک دیـده صد دریـا بـرانگیخت   بـه‌یکبار آن‌هـمه دریـا فـروریخت
نـبود ازبـهر۱۵ جـان نـوروز را بـاک   زبـهر گـل هـمی‌زد جـامه را چـاک
چـو دریـا بـود حـال گـل مشـوش   مـیان آب مـی‌شد دل پـر آتـش۱۶

۱ـ عنوان یاد شده از نسخه پ است. عنوان نسخه ل محو و ناپیداست. م:«در کشتی نشستن گل و نوروز،از هم جداافتادن».

۲ـ پ م ز:«تو». ۳ـ پ:«این». ۴ـ ل:«دریای». ۵ـ ل:«برون»، م:«بدریا».

۶ـ شرطه: باد موافق. حافظ: کشتی شکستگانیم، ای باد شرطه برخیز** باشد که بازبینم دیدار آشنارا. برای توضیح بیشتر لغت‌نامه دهخدا را بنگرید که از جمله مقاله تحقیقی علامه محمد قزوینی را در مجله یادگار(سال ۴،شماره ۱و۲) درج نموده‌است. ۷ـ پ:«برراه». ۸ـ پ:«تا»، ز:«باغرب...باشرق».

۹ـ ل:«ابر». ۱۰ـ این بیت در «م» نیست. ۱۱ـ این بیت در پ نیست. ۱۲ـ پ م ز:«در».

۱۳ـ پ م:«شور». ۱۴و ۱۶ـ سه بیت بین این دو رقم در نسخه «پ» نیست. ۱۵ـ ز:«بیم».

ز هر سویی چنان بادی بجستی   که کشتی را بیکدیگر شکستی
چنان در بادبان افتاد آن باد   که تیر کشتی اندر چرخ افتاد
گرانی کرد آن باد سبک سر   که از کشتی بگردون برد لنگر
میان موج دریا بود کوهی   که چون البرز بود او را شکوهی۱
چنان بر کوه زد آن باد کشتی   که صد پاره زهم افتاد کشتی
گل و نوروز از هم دور گشتند   ز درد یکدگر رنجور گشتند
بتخته پاره‌ای هریک فتادند   بدست باد خود را باز دادند
(ازین نقش ار همی‌بندی خیالی   ببینی آفتابی در هلالی)۲
یکی‌را همچو در سوی عدن برد   یکی‌را چون سهیلی در یمن۳برد
کسی را کآتش سوداست در سر   بصد دریا نگردد دامنش تر۴
دلی کز عشق آن دلبر خبریافت   حیاتی تازه و جانی دگریافت
در ناسفته گل آن در شهوار   چو آمد بر لب دریا صدف‌وار
سمن‌بر گل کله برسر نهاده۵   قبابسته چو مردان رخ گشاده۶

گرفتن جوهر گل را و بردن او را نزد شاه عدن۷

یکی خادم که نامش بود جوهر   ز گوهر گشته چون دریا توانگر
نشسته بود بر ساحل بدان کار   که از دریا برآرد در شهوار
برآن لؤلؤ چو لالا چشم بگشاد   ز چشمش لؤلؤ لالا درافتاد
چو جوهر دید لعل درفشانش   ز لؤلؤ چون صدف شد دیدگانش
بروی گل چنان‌شد شاد جوهر   که۸ درویشی که یابد گنج۹ گوهر
ز تخته برد اورا برسر تخت   بلندی‌یافت چون بازآمدش بخت۱۰
چو دید اورا شکر در آب انداخت   برای آن شکرلب شربتی ساخت
چو گل از نیستی با هستی‌آمد   چو بلبل۱۱ در خروش و مستی‌آمد

۱ـبیت حاضر و بیت فوق در نسخه پ نیست.
۲ـاز سه نسخه پ م ز افزوده گشت. م:«ازآن....نبینی آفتابی یا هلالی».
۳ـپ ز:«سهیل اندر یمن».   ۴ـاین بیت در نسخه پ نیست.
۵ـل:«کله بر گل کله برسر نهادند»، پ:«کله بر کله سر برنهاده».
۶ـل:«گشادند».   ۷ـم:«رسیدن گل برلب ساحل».
۸ـم ز:«چو».   ۹ـم:«درج».
۱۰ـاین بیت در سه نسخه پ م ز نیست.   ۱۱ـز:«چو دریا».

گـل مشکـین گـلرنگ گـل‌انـدام | دلش پـرخـار بـود از دست ایـام
چـو بـاد صبحدم افـتان و خیزان | گـلاب از نـرگس بـیمار ریـزان۱
اگـر بـاد صـبا بـر روی گـذشتی | چـو گـل از نـازکی آزرده گشـتی
گل خودرو چو خودرا آن‌چنان دیـد | گلاب از شرم بـر چـهره روان‌دیـد۲
چـو یک‌دم بـر لب ساحل بـرآورد | چو دریا صد خروش از دل بـرآورد
غـم نـوروز آتش در گـل انـداخت | از آن آتش بسان شمع بگـداخت۳
چـو۴ لاله بـود خونین‌دل ز نـوروز | غـم نـوروزش افکـنده بـدان روز
نـه آبی خورده نـه نـانی شکسـته | ز جـان و زنـدگانی دست شسـته
بآب چشم نـقش خود از آن شست | که نقش دیگری در آب می‌جست۵
بـالماس مـژه گـوهر هـمی‌سفت | چو آب از دیده مـی‌بارید و مـی‌گفت
ازین دریا بگـو چون جویمت بـاز؟ | مگر زین پرده بیرون جویمت بـاز۶
دلم پر آتش و چشـمم پـر آب است | تنم زین آب و آتش در عـذاب است
بـدل گـفتا کـنون مـردانـه مـی‌باش | بـغواصـی پـی دردانــه مـی‌باش
ازو پـرسید جـوهر کـز کـجایی؟ | دریـن دریـا چنین تـنها چرایـی؟
بـجوهر گـفت کـز شاهان۷ چـینم | کـه افـتاده بـزاری ایـن چـنینم
بـدان دردانـه دل‌را شـاد مـی‌کرد۸ | ز جـام زر شـراب نـاب مـی‌خورد۹
چو ماه نو دو هـفته خـوش بـرآسود | رخ او چـون دوهـفته مـاه بـنمود
گـل و جـوهر چـو پـیوستند بـاهم | مـفرح۱۰ بـود ازآن رستند از غـم
از آنــجا راه شـهر خـود گـرفتند | ز دریـــا در بـــرآوردنـد و رفـتند

۱و۲- این دوبیت درنسخه پ نیست.

۳- پ: «غم‌نوروزش آتش‌در دل انداخت ... ازآن‌آتش بسـان آب بگداخت».

۴و۵- سه بیت بین دو رقم مزبور در نسخه پ نیست، بیت آخر نیز در م نیست.

۶- این بیت درنسخه پ نیست. ۷- م: «دریای».

۸- پ م ز: «کردند». ۹- پ م ز: «لعل خوردند».

۱۰- مفرح: بکسر راء، شاد کننده، فرح‌بخش، و در پزشکی نام داروی شادی‌بخشی بوده‌است.(معین). دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعراء در شرح احوال جلال طبیب می‌نویسد(ص۳۳۲): «گویند که مولانا جلال طبیب حقه‌ای مفرح جهت شاه شجاع بیاورد......». همه گفته دولتشاه را درآخر کتاب خواهیم‌آورد.ـ رباعی زیر نیز به خیام منسوب است:(ص۳۳۳ نادره ایام حکیم عمر خیام و رباعیات او،از یکانی)

سـاقی کـه لبش مـفرح یـاقوتست | دل را غم او قوت و جان را قـوتست
هرکس که نشد کشته طوفان غمش | در کشـتی نـوح زنـده در تـابوتست

رسیدن جوهر و گل به بیشه شیران

میان راه ایشان بیشه‌ای بود / که مردم را از آن اندیشه‌ای بود
در آن بیشه فراوان شیر بودی / که مردم را بسر پنجه ربودی[۱]
چو ایشان نزد آن بیشه رسیدند / ز ترس شیر چون آهو رمیدند
بگل جوهر حدیث شیر برگفت / حدیث شیر و بیشه هیچ ننهفت
بگل می‌گفت ما فردا برانیم / که همچون باد ازین منزل برانیم
ترا در مهد زرین جای سازم / چو ماهت سر بگردون برفرازم
جوابش داد گل: بر بادپایی / سوارم کن کزین به نیست رایی
کمیتی داد گل را بادرفتار / که همچون آتش است این را نگه‌دار

کشتن گل شیری را به تیرانداختن[۲]

چو ایشان پای در بیشه نهادند / ز تب‌لرزه چو نی در هم فتادند
سراسیمه میان بیشه رفتند / ز ترس شیر پراندیشه رفتند[۳]
قضا را تند[۴] شیری حمله آورد / وزان مردان نبود اورا هماورد[۵]
چنان آن شیر گرد ازره برانگیخت / که از سهمش اسد از چرخ بگریخت
گل مشکین ز مردی بهره‌ای داشت / بوقت جنگ جستن زهره‌ای داشت
بدل گفتا زنم بانگی بمردی / کنم با شیر بیشه هم‌نبردی
گل مشکین ز لشکر تاخت بیرون / عرق ریزان از آن رخسار گلگون
کمانی سخت و تیری راست درخواست / کشید و بانگ زه از گوشها خاست
چو نی را در کمان آورد و بگشاد / بزد بر دیده شیر و درافتاد
بنوک تیر چشم شیر را دوخت / کمانداری ندانم کز که آموخت
ز چرخ آواز زه آنگه برآمد / که آن مه در کمانداری درآمد[۶]
فتاده گشت شیر از دست آهو / که رحمت باد بر آن دست و بازو
چو جوهر شیر را دید اوفتاده / بخاک افتاد پیش شاهزاده
بگل جوهر گهر افشاند آن روز / که بازآمد ز جنگ شیر فیروز

۱-این بیت در نسخه پ نیست. ۲-پ: «شیر کشتن گل در راه با جوهر خادم».
۳-این بیت در نسخه «م» نیست. ۴-ز: «نره». ۵-ز: «وزان مردان بسی را در هم آورد».
۶-این بیت در دو نسخه پ ز نیست، چرخ هم بمعنی آسمان و هم بمعنی کمان است، فردوسی در داستان نبرد رستم و اشکبوس و تیر انداختن رستم گوید(شاهنامه، ج۲، ص ۹۵۰):

چو زد تیر بر سینه اشکبوس / سپهر آن زمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده / فلک گفت احسن ملک گفت زه

آرایش شهر عدن
و دیدن گل شاه عدن را

ز راه دور چـــون نـــزدیک گشــتند   چو ماه اندر سفر۱ باریک گشتند
شبی جوهر اجازت‌خواست زان ماه   کـه خـواهم‌رفت فردا تا بر شاه
تــو ای ســرو روان آهســته‌می‌ران   که من چون باد خواهم‌شد شتابان
ز پیش گل چو باد تند برجست   عـنان بـادپای آورد در دست
درآمـد پـیش شاه و خاک بوسید   ز جوهر شاه حال غوص پرسید
زبان بگشاد جوهر و آفرین۲ گفت   حدیث از گوهر دریای چین گفت
کـه مـاهی دیده‌ام در برج ماهی   ازو پـیدا نشـان پـادشاهی
بـروی آب دیـدم پـاره‌ای چـوب   بـرآن مـه‌پاره خوبی دلاشوب
ز دریـا هـرچـه جوهر دیده‌بود آن   وزآن یـاقوت‌لب بشـنیده‌بود آن
چـو جوهر برفشاند آن را بسلطان   دل سلطان ز جوهر گشت شادان
چو جوهر پیش شه چندان گهر سفت   بجوهر شاه دریادل چنین گفت۳
بـزیور شـهر را فـردا بـیارای   بـما آن مـاه۴ شـهرآرای بنمای
قبایی گوهرآگین شه بجوهر   سپرد و گفت رو نزدیک او بر
برون شد جوهر وخلعت بگل داد   بـه نیکی کرد از شاه عدن یاد
چو در شهر عدن می‌آمد آن ماه   زرافشان۵ بر سرش کردند در راه
بـزیر ران آن گـنج گـهربار   یکـی اسپ کـمیت بـادرفتار۶
(هـرآن کـو دیـد او را یادآورد   حـدیث گـنج‌های بـادآورد)۷
سـمن‌رویان نـازک‌طبع دلجوی   نشسته بـر ره۸ گـل برلب جوی
بـهر یک پـاره ره تـازه‌بهاری   بـدست خـود بـرو کردی نثاری۹
چـو آن سـرو از در گـلشن درآمـد   فـغان از جـان مـرد و زن بـرآمد
چـو سلطان روی آن زیباقمر دید   ازآن دردانـه در دیـده گـهر دید

۱ـ م:«یک شبه».   ۲ـ پ:«بگشاد و جوهر آفرین».
۳ـ این بیت در نسخه پ نیست.   ۴ـ ل ز:«شاه»، پ:«ماه مهرافزای».
۵ـ پ ز:«در افشان».
۶ـ پ:«سمند خوب شکل بادرفتار».
۷ـ این بیت از سه نسخه پ م ز افزوده شد. در م:« حدیث انجمن‌ها یادآورد».
۸ـ پ ز:«در ره».
۹ـ این بیت در دو نسخه پ ز نیست.

دلش برخاست، غم۱ در جانش بنشست برفت از دست و می‌زد دست بر دست
نبود آن پادشه را هیچ فرزند وزین انده دلش می‌بود در بند
هر آن شخصی که فرزندی ندارد بعالم هیچ دلبندی۲ ندارد
بدل می‌گفت دلبندی۳ ندارم شدم فرتوت و فرزندی ندارم
گراین فرزند من بودی چه بودی! وراین دلبند من بودی چه بودی!
زعزت بر سر تختش نشاندند فراوان۴ گوهرش بر سر فشاندند
بدوگفتا:«چه نامی؟» گفت: خورشید بگفتا: دارم از خورشید امید
که سایه برنگیرد از سر من بجای من بود در کشور من
گل مشکین درون پرده بنشست چو غنچه ره زهر گوشه۵ فروبست
چو۶ نرگس روز و شب سر برنمی‌داشت بهر گوشه ز نرگس لاله می‌کاشت
ز مردم بود روز و شب گریزان ز دیده جوی خون چون اشک ریزان
چو گل در خانه جوهر درآمد گل رویش ز خار غم برآمد
همی‌زد دست بر روی نگارین همی‌انداخت گوهر از جهان‌بین۷
(بدارالضرب رویش زرگری کرد بجوهرخانه چشمش گوهری کرد)۸
گل مشکین همی‌غلطید در خاک حریر چهره می‌مالید بر خاک۹
بگل می‌گفت جوهر: باش خندان که دوران را بقایی نیست چندان
جوابش داد گل: من چون شوم خوش که هستم درمیان آب و آتش؟
(ز دریا دیده‌ئی بی‌جاه و بی‌آب چه می‌جوئی تو ای۱۰ لؤلوی خوشاب!
چه طالع داشت یارب اختر من که گردون تاخت ناگه بر سر من!
دریغ آن دولت و آن پادشایی دریغ آن عصمت و آن پارسایی!)۱۱
اگر۱۲ ابری ز دریا سر برآرد بجای آب بر ما خون ببارد
ز رویم دشت خاور زعفرانیست ز اشکم کوه خارا ارغوانیست
اگر پا درنهد در دیده‌ام خواب شود غرقه درین دریای خوناب
درآن دیده چگونه خواب آید که هر لحظه ازو سیلاب آید؟۱۳

۱ـ ل ز:«برخاست و غم». ۲ـ ز:«پیوندی».
۳ـ ل:«فرزندی». ۴ـ پ ز:«هزاران». ۵ـ ل:«گونه».
۶ و ۹ـ پنج بیت بین این دو رقم در نسخه پ نیست.
۷ـ از «سمن‌رویان» تا اینجا یعنی ۱۷ بیت در نسخه م موجود نیست.
۸ـ از نسخه ز افزوده شد.
۱۰ـ ز:«ازین». ۱۱ـ از دو نسخه م ز افزوده شد.
۱۲و۱۳ـ چهار بیت مابین این دو رقم در نسخه پ نیست.

چو یادآرم ز خرم نوبهاران
ز دیده اشک می‌ریزم[1] چو باران

(به آب دیدگانم چاره[2] جویم
که خود زین آب رفتست آب رویم

دلم زان ماه چون دریا بجوشد
کسی بااین چنین دل چون بکوشد)[3]

(هرآنچ از خون دل برهم نهادم
به یکبار آن‌همه برباد دادم)[4]

نصیحت کردنت سودی ندارد
دلم زین کار بهبودی ندارد

(الا ای طوطی شیرین عبارت
بصورت سوی معنی کن اشارت)[5]

هزار آواز دارم[6] همچو بلبل
وزین اوراق خواندم قصه گل

رهاکن گل درین گلشن نشسته
حکایت‌کن ز نوروز خجسته

از آب برآوردن شرطه نوروز را[7]

چو پیدا گشت در[8] گیتی‌افروز
ز دریا برکنار افتاد نوروز

چو یوسف کو ز چاه آید بصحرا
برآمد آن گهر از قعر دریا

قضا را پیرمردی شرطه نامی
بدریا در فکنده‌بود دامی

چو یونس بود او از بهر ماهی[9]
ز پیری رونهاده در تباهی[10]

بهر ماهی گرفتی ماهی‌یی چند
بدان ماهی ز عالم بود خرسند

بدریا بهر ماهی دام بنهاد
بدامش ناگهان ماهی درافتاد

چو آن پیر کهن آن ماه نو دید
چو ماه نو بروی او بخندید

سهی‌سرو ازکنار آب برخاست
زیبا افتان و خیزان از چپ و راست

ز رویش رفته آب،از سنبلش تاب
تنش ازآب دریا گشته[11]چون آب[12]

ز لعل آبدارش آب رفته
ز چشم نیم‌خوابش خواب رفته

گیاهی خشک سروی‌تازه را دید
بدستان خویش را بر سرو پیچید[13]

بماهی ماه را مهمان همی‌کرد
بناچار آن چنان قوتی همی‌خورد

دوهفته مه ز بیماری چنان‌بود
که چون ماه نو از دیده نهان‌بود

درآن مدت که بد نوروز بیمار
همان[14] پیر نگون‌بخت نگونسار

۱ـ پ م:«ریزم همچو»، ز:«بارانم». ۲ـ ز:«بآب دیدگان چه چاره».
۳ـ این دو بیت از سه نسخه پ م ز افزوده شد. اما بیت اول در نسخه پ نیست.
۴ـ بیت فوق از نسخه ز افزوده‌شد. ۵ـ از دو نسخه م ز افزوده شد.
۶ـ م: «گفتم»، پ:«گشتم»، ز:«گشتی.....دراین اوراق خواندی....».
۷ـ پ:«بیرون آمدن نوروز از دریا»، م:«رسیدن نوروز بر لب دریا».
۸ـ م:«روز»، پ:«روز عالم‌افروز». ۹ـ م:«در بطن ماهی»، ز:«چو یونس گوژپشت از بهر ماهی».
۱۰و۱۲ـ این دو بیت در پ نیست. ۱۱ـ م:«شسته».
۱۳ـ بیت حاضر و بیت زیر در پ نیست. ۱۴ـ پ ز:«شبی».

بخلوت پیش سلطان یمن رفت بسان زال با دستان و فن رفت
بسلطان گفت: من دارم غلامی ازین خسرو رخی شیرین کلامی
ز بی‌برگی ما بیمارگشته‌است نوایی نیستمان زان زارگشته‌است
اگر از بندگان شاه گردد بیک هفته دوهفته ماه گردد
درآنجا حاجبی صاحب‌نظر بود که از مردم چو دیده باخبر بود،
(بهر گوشه که حاجب رونهادی بخوش‌طبعی گره زابرو گشادی)۱
بحاجب یک اشارت کرد سلطان که رو بنگر بروی آن سخن‌دان۲
همی‌شد تا سرای شرطه چون باد بهرکاری که باشی۳ شرطه‌ات باد!
چو حاجب روی آن زیباپسر دید مرآن زیبا پسر صاحب‌نظر دید۴
دل از حاجب بچشم و ابروان برد به پیشانی۵ دل از حاجب توان برد
ز حسن آن پسر حیران فروماند بیامد پیش شاه و قصه برخواند
بسلطان گفت: او۶ سرویست آزاد ندانم کز کجا در بندش افتاد!
که گفت این سرو آزاده غلامست؟ خلاف‌است این، که او ماهی تمامست
بابرو کرد اشارت حاجبان را که بستانند۷ ازآن پیر آن جوان را
بزر آن سروبالا را خریدند بدوش آن ماه را آن۸ شب کشیدند
بداروخانه آوردندش از راه حکایت پیش شه گفتند آنگاه
طبیبی نیک حاذق بود استاد که رحمت بر طبیبان نکو۹ باد
مشخص کرد کو را چه مزاجست معین کرد کو را چه علاجست۱۰
زگلشکر ورا جلاب فرمود۱۱ غرض زآنش لب و رخسار گل بود

۱-از دو نسخه م ز افزوده شد. ۲-پ م ز:«نهاد انگشت بر چشم آن سخن‌دان». ۳-م:«باشد».
۴-پ:«چو حاجب پیش آن زیباپسر یافت ز پیشانیش نور سروری تافت»،
م :«چو حاجب روی آن زیباپری دید به پیشانیش نور سروری دید».
۵-پیشانی: شوخی، گستاخی، بی‌شرمی. ابن نصوح در محبت‌نامه گوید:
ترا رسم‌است پیشانی نمودن به پیشانی دل از مردم ربودن
۶-پ ز:«کو». ۷-پ ز:«بستانید». ۸-پ م:«در»، ز:«دربر». ۹-م:«چنین».
۱۰-این بیت در م نیست. ۱۱-م:«ز قند و گلشکر جلاب فرمود». گلشکر: گل قند، نوعی مربا از برگهای گل سرخ و شکر یا قند که برای نرمی مزاج هم می‌خورده‌اند. سعدی گوید(گلستان،صح شادروان یوسفی، ص ۱۱۱ و۳۸۲):
گر گلشکر خوری به تکلف زیان کند ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود
جلاب(بضم جیم و تشدید لام) معرب گلاب‌است، و در پزشکی گلاب جوشانده با شکر را گویند.(المعرب جوالیقی)، به نقل از(ص۴۷۲) ألفاظ‌الحضارة‌العباسیة فی مؤلفات‌الجاحظ، تألیف خانم دکتر طیبة الشذر. در فرهنگهای فارسی بعنوان «یک یا چند نوع دارو که پس‌از جوشانیدن و صاف‌کردن بمریض می‌داده‌اند» وصف شده‌است. دهخدا زیر لغت جلاب و برهان قاطع و آنندراج زیر لغت «آکح» و «آکحج».

(بیاد استاد و عم خود نجم‌الدین محمود)

(درین قصه بدینجا چون رسیدم — زکار خویشتن رمزی شنیدم
مرا استاد خود با یاد آمد — غم نو در دل ناشاد آمد۱
چو یادم آید از عم، در غم او — روان گردد زچشمم آب آمو
یگانه نجم دین۲ محمود الیاس — که جان را تازه‌می‌کرد او۳ بانفاس
حکیمانی که استاد جهانند — همه شاگرد این روشن‌روانند
دو نعمت با دو عالم دان۴ مقابل — طبیبی۵ حاذق و سلطان عادل
سلام‌الله ما تسری السواری — و ما تجری الجواری فی البحار۶
بر آن بادا که با دریا شود او — زخود پنهان، بدو پیداشود او)۷
مبارک۸ طلعت۹ فرخنده نوروز — نظر می‌کرد در دریا شب و روز
ازآن او چشم با دریا همی‌کرد — که جای آن گهر پیدا همی‌کرد
گروهی کان نظر کردند بر گل — چو بلبل زان نظر کردند غلغل
اگر دیده‌وری گوشه‌نشینی — گل سیراب را در آب بینی۱۰

زاری کردن نوروز در فراق گل

شبی نوروز از گریه نمی‌خفت — نگه می‌کرد در دریا و می‌گفت۱۱
بدریابار گم شد در شهوار — گل دلجوی و سرو یاسمن‌بار۱۲
گل سیراب ما شد غرقه در آب — دل ما از غم گل گشت خوناب
بدریا مردمان زان چشم‌دارند — که تا روزی ز دریا در برآرند۱۳
چگویم کآنچه احوال کسانست۱۴ — درین عالم مرا برعکس آنست۱۵

۱ـ م:«غمی بود و ز دل ناشاد آمد». ۲ـ م:«نجم‌الدین». ۳ـ ز:«زنده می‌سازد».
۴ـ م:«زان». ۵ـ ز: «طبیب».
۶ـ یعنی: سلام خدا (براو باد) تا زمانی که ابرها درگردشند، و تا مادامی‌که کشتی‌ها در دریاها درحرکت. سلام‌الله.....مبتداست، و خبر آن بیت فارسی بعد، و چنانکه ملاحظه می‌فرمائید بیت عربی بیتی‌است روشن، اما بیت فارسی بعد احتمالاً تصحیف شده‌است، مثل بسیاری دیگر از ابیات و کلمات نسخه م که تصحیف شده‌اند، بنابراین معنای آن چندان روشن نیست. طبیعةً به عموی خود نجم‌الدین محمود بن الیاس درود فرستاده‌است.
۷ـ این هشت بیت از دو نسخه م ز نقل شد، و در دو نسخه دیگر ازآن اثری نیست، جز دو بیت اول که در نسخه پ موجوداست. بیت اول نیز در نسخه ز نیست.
۸ و ۱۰ـ چهار بیت بین این دو رقم در پ نیست. ۹ـ م: «مبارک طالع و».
۱۱ و ۱۳ـ این دو بیت در نسخه م نیست. ۱۲ـ پ:«نگار ماه‌رو سرو سمن‌بار».
۱۴ـ م:«جهانست». ۱۵ـ این بیت در پ نیست.

در آوردم بدریا درفکندم
گهی گریم بخویش و گاه خندم

ز دریا برکنار افتاده ماییم
ز دیده جوی خون بگشاده ماییم

نه گل بوداو که دری بود خوشاب
وگرنه کس دهد گل را فراآب؟!

از آن دردانه تا تنها بماندم
ز دیده اشک چون دریا براندم۱

دریغا آن چنان در شب افروز
که در دریا ز ماگم گشت آن روز

چنان گوهر بکف هرگز نیارم
وگر خود سر بغواصی برآرم

ز چشمم رفت آب زندگانی
چرا از غم نگریم جاودانی؟

(حدیث نوح و طوفان می‌شنیدم
کنون طوفان بچشم خویش دیدم

چو یادآرم بت اطلس قبا را
بنالم تا بنالد کوه خارا)۲

غمی۳ چون کوه دارم بر دل تنگ
ز انده خون بگرید گر بود سنگ

هرآن بی دل که با گل عهد بندد
چو گل بر روزگار خویش خندد

مرا از تلخ عیشی جان شیرین
بشد از تن، تو بخت شور من بین!

برین احوال چون بگذشت ماهی
هلال۴ شکل او شد همچو ماهی

چو شه دید آن رخ فرخنده او
بدل گفتا که۵ جانم بنده او

گفتن نوروز احوال خود (را) پیش پادشاه یمن

ز هر بابی حکایت کرد نوروز
ز بخت بد شکایت کرد نوروز

به پیش شاه حال خویش برگفت
دل شاه از برای او برآشفت

چو سلطان قصه نوروز بشنید
از آن قصه بچشمش آب گردید۶

ز رویش شادگشت از قصه غمگین
بیک صورت دو حال بوالعجب۷ بین

بدو گفتا مخور غم شاد می‌باش
درین گلشن چو سرو آزاد می‌باش

بنوروزی چه نیکو۸ مجلس آراست
ز ساقی باده وز مطرب غزل خواست

چو نرگس سربسر ساغر گرفتند
بسیمین دست جام زر گرفتند

بزیر خیمه گل شاه و نوروز
بسربردند در عشرت شب و روز

۱ـ بیت حاضر و بیت فوق در نسخه پ نیست.

۲ـ دو بیت فوق از نسخه پ افزوده شد. بیت اول را نسخه «م» نیز داراست.

۳ـ از اینجا ببعد از نسخه پ افتاده‌است، باندازه یک ورق نیز از نسخه «ز» افتاده‌است. بیت حاضر و بیت بعد نیز در نسخه «م» ناموجوداست.

۴ـ م: «هلالی».　۵ـ م: «ز».　۶ـ این بیت در نسخه «م» نیست.

۷ـ م: «مختلف».　۸ـ م: «به‌بستان».

در صورت احوال پریشانی شاه‌مشکین۱ (و شاه‌فرخ)

مبارک فرخ فرخنده آن روز   که از نوشاد بیرون رفت نوروز
دل تنگش بزیر بار می‌بود   دو چشمش روز و شب خون‌بار می‌بود
وزآن۲ جانب شه آزاده مشکین   شده غمگین و گشته زار۳و مسکین
چو مشکین را برون‌شد گل ز بستان   دلش شد تنگ همچون تنگ‌دستان
باندک روز غم بسیار خوردند   ز غصه خویش را بیمار کردند۴
ز خانه روی در کعبه نهادند   مقام خویش را از دست دادند
در آن وادی که منزل می‌بریدند   میان ره به یکدیگر رسیدند
(در آن ره هردو چون همراه گشتند   ز حال یکدگر آگاه گشتند)۵
حکایت از گل و نوروز گفتند   همی از دیدگان خوناب رفتند۶
یکی گفتا که ما را گوهری بود   سپهر سفله‌ام از دست بربود
رها کردم بدشمن کشور خویش   بخاک ره فکندم گوهر خویش
(یکی گفتا دریغ آن سرو آزاد   یکی گفتا دریغ آن ماه نوشاد)۷
دریغا آفتاب مهرپرور   دریغا سرو آزاد سمن‌بر
(حکایت از گل و نوروز گویان   همی‌رفتند همچون باد پویان)۸
در آخر چون جمال کعبه دیدند   بامید و مراد خود رسیدند

جنگ۹ کردن شاه عدن و شاه یمن۱۰

شه ملک عدن شاهی چنان‌بود   که در هرجا ازو نام و نشان بود
جهان یکسر ز جان و دل مطیعش   ز عدل و راستی خوانده ربیعش
مرآن را۱۱ لشکری بس بی‌کران بود   سپاه او بمهر کشور۱۲ روان بود
(جهان از عدل او آباد بودی   زمین از لطف او دلشاد بودی
ربیع آن‌کس که گل در سایه‌اش بود   چو خورشید از بلندی پایه‌اش بود)۱۳
عداوت با شه ملک یمن داشت   بعزم رزم او رایت برافراشت
ربیع آن‌کس که همچون گل بر آتش۱۴   بگل گفتا که ای حور پری‌وش

۱ـ م: «رفتن شاه مشکین بزیارت کعبه».   ۲ و ۴– سه بیت بین این دو رقم نیز در نسخه «پ» آمده‌است.
۳ـ م: «سر گردان».   ۵ و ۷ و ۸ـ از دو نسخه «م ز» افزوده شد.   ۶ـ این بیت در نسخه م نیست.
۹ـ افتادگی نسخه پ تااینجاست وازین پس‌را دارد.   ۱۰ـ پ: «قصه ربیع با گل مشکین»، م: «لشکر کشیدن شاه عدن برزم شاه یمن».   ۱۱ـ پ م ز: «مراورا».   ۱۲ـ پ م ز: «گوشه».
۱۳ـ دو بیت داخل پرانتز از سه نسخه پ م ز افزوده‌شد.   ۱۴ـ پ م ز: «ربیع آمد بر گل همچو آتش».

در صورت احوال پریشانی شاه‌مشکین۱ (و شاه‌فرخ)

مبارک فرخ فرخنده آن روز / که از نوشاد بیرون رفت نوروز
دل تنگش بزیر بار می‌بود / دو چشمش روز و شب خون‌بار می‌بود
وزآن۲ جانب شه آزاده مشکین / شده غمگین و گشته زار۳و مسکین
چو مشکین را برون‌شد گل ز بستان / دلش شد تنگ همچون تنگ‌دستان
باندک روز غم بسیار خوردند / ز غصه خویش را بیمار کردند۴
ز خانه روی در کعبه نهادند / مقام خویش را از دست دادند
در آن وادی که منزل می‌بریدند / میان ره به یکدیگر رسیدند
(در آن ره هردو چون همراه گشتند / ز حال یکدگر آگاه گشتند)۵
حکایت از گل و نوروز گفتند / همی از دیدگان خوناب رفتند۶
یکی گفتا که ما را گوهری بود / سپهر سفله‌ام از دست بربود
رها کردم بدشمن کشور خویش / بخاک ره فکندم گوهر خویش
(یکی گفتا دریغ آن سرو آزاد / یکی گفتا دریغ آن ماه نوشاد)۷
دریغا آفتاب مهرپرور / دریغا سرو آزاد سمن‌بر
(حکایت از گل و نوروز گویان / همی‌رفتند همچون باد پویان)۸
در آخر چون جمال کعبه دیدند / بامید و مراد خود رسیدند

جنگ۹ کردن شاه عدن و شاه یمن۱۰

شه ملک عدن شاهی چنان‌بود / که در هرجا ازو نام و نشان بود
جهان یکسر ز جان و دل مطیعش / ز عدل و راستی خوانده ربیعش
مرآن را۱۱ لشکری بس بی‌کران بود / سپاه او بهر کشور۱۲ روان بود
(جهان از عدل او آباد بودی / زمین از لطف او دلشاد بودی
ربیع آن‌کس که گل در سایه‌اش بود / چو خورشید از بلندی پایه‌اش بود)۱۳
عداوت با شه ملک یمن داشت / بعزم رزم او رایت برافراشت
ربیع آن‌کس که همچون گل بر آتش۱۴ / بگل گفتا که ای حور پری‌وش

۱ـ م: «رفتن شاه مشکین بزیارت کعبه». ۲ و ۴ـ سه بیت بین این دو رقم نیز در نسخه «پ» آمده‌است.
۳ـ م: «سر گردان». ۵ و ۷ و ۸ـ از دو نسخه «م ز» افزوده شد. ۶ـ این بیت در نسخه م نیست.
۹ـ افتادگی نسخه پ تااینجاست‌واز ین پس‌را دارد. ۱۰ـ پ: «قصه ربیع با گل مشکین»، م: «لشکر کشیدن شاه عدن برزم شاه یمن». ۱۱ـ پ م ز: «مراورا». ۱۲ـ پ م ز: «گوشه».
۱۳ـ دو بیت داخل پرانتز از سه نسخه پ م ز افزوده‌شد. ۱۴ـ پ م ز: «ربیع آمد بر گل همچو آتش».

چه باشد گر قدم را رنجه داری   که در شیرافکنی سر پنجه داری

(درین لشکر کمانداری چو تونیست   درین کشور جهانداری چو تونیست

ز سهم تیر تو شیران بیشه   شده لرزان بسان نی همیشه)۱

جوابش داد گل من ناتوانم   طریق جنگ این لشکر ندانم

ولیکن سر ز حکمت برنتابم   که در عالم چو تو شاهی نیابم

(بدل گفتا نیم من مرد این کار   زن دل‌داده نبود مرد پیکار!

چه‌می‌جوید ازین در خون نشسته!   چه‌می‌خواهد ازین کشتی شکسته!)۲

ربیع و گل بصحرا رونهادند   ز هر عرصه سپه را عرضه دادند

رسولی را فرستادند از راه   که تا شاه یمن را کرد آگاه

که اینک می‌رسم من با سپاهی   که باشد پیش ایشان کوه کاهی

سپاهی جنگ‌جوی فتنه‌انگیز   همه بی‌مهر و چون مریخ خون‌ریز

(چو لشکر پانهد در کشور تو   ندانم تا چه آید بر سر تو)۳

بدیع۴ آن‌مرد۵ کو شاه یمن بود   دلیری جنگ جوی تیغ‌زن بود

بدو نوروز فرخ چون بپیوست   بزخم تیغ قلب خصم بشکست

دمار از دشمنان خود برآورد   چو مارش کوفت هرکو سر برآورد

ز نوروز آن‌چنان شد پشت او گرم   که از گرمی او پولاد شد نرم

چو بشنید این سخن از کشور خویش   بصحرا برد بیرون لشکر خویش

به پرده گفت با نوروز دلدار   که قول راست ما را در عمل آر

(چو کارافتاد با ما یاری‌یی کن!   غم کارم بخور، غم‌خواری‌یی کن!)۶

(میان دربند و چون نی درمیان‌شو   درون جسم۷ خصمان چون سنان‌شو

که ما را بر وجود تست امید   که بادا یارب این امید جاوید)۸

جوابش گفت نوروز دل‌افروز   که سر بر خط تو دارم شب و روز

اگر خصم چو روباهت شود شیر   روم۹ با شیر(و)۱۰ آویزم بشمشیر

۱ـ دو بیت داخل پرانتز از سه نسخه «پ م ز» افزوده شد.   ۲ـ از دو نسخه «م ز» افزوده شد.

۳ـ این بیت از سه نسخه «پ م ز» افزوده شد.   ۴ـ ل م: «ربیع» که مسلماً غلط است.

۵ـ پ: «گرد».   ۶ـ از نسخه «م» افزوده شد.   ۷ـ م ز: «چشم».

۸ـ دو بیت داخل پرانتز از سه نسخه «پ م ز» افزوده شد، و پیش از این دو بیت در دونسخه «پ ز» بیت زیر آمده‌است:

جهان را بر وجود تست امید   که باقی باد این امید جاوید

وازآنجاکه این صورت تکراری بیت مذکور در متن‌است، در حاشیه مسطورگشت.

۹ـ پ ز: «شوم».   ۱۰ـ از دو نسخه م ز افزوده شد.

(اگر رویین‌تن آید در نبردم — زره درپوشم و ره درنوردم۱
من از رزم پلنگان می‌نلنگم — شود روبه۲ چو شیر افتدبچنگم)۳
فدا بادا دل و جان و سر و تن — برای دوستان در جنگ دشمن۴
(سپر بر دوش‌گیرم تیغ در چنگ — روم با دشمنان تو کنم‌جنگ)۵

مصاف‌کردن ربیع و بدیع
و گل و نوروز پیش‌آمدن بیکدیگر۶

فلک چون رایت زرین۷ برافراخت — دو کوه آهنین را درهم‌انداخت۸
دو لشکر رو بیکدیگر نهادند — چو دو دریا بیکدیگر فتادند
چو آوردند کف بر لب دلیران — ز کف پنجه رها کردند شیران
نهاده گوش را بر کوس غران — حمایل کرده دربر تیغ بران۹
(سر ایشان پراز سودای خون بود — بکفشان تیغ‌های نیلگون۱۰ بود)۱۱
غریو کوس کرده گوش را کر — سر نیزه سران را کرده بی‌سر
(قیامت آشکارا بود آن‌روز — بجز ناله کسی نشنود آن‌روز
زکشته گشته همچون کوه، هامون — شده هامون زخون چون رودجیحون)۱۲
جهان از خون مردم رو همی‌شست — ز خاک از خون ایشان لاله می‌رست
رسول آنجایگه تیر و تبر بود — رسول از خصم صدباره بتر بود۱۳

۱ـ م ز: «از ره نگردم». ۲ـ ز: «آهو».
۳ـ دو بیت داخل پرانتز از سه نسخه «پ م ز» افزوده شد. اما بیت دوم درنسخه «م» چنین‌است:
پلنگم گر پلنگ آید بجنگم(یا بچنگم) — کنم جنگ ار بود با شیر جنگم
۴ و ۸ـ این دو بیت در نسخه پ نیست.
۵ـ از دو نسخه «م ز» افزوده شد.
۶ـ ل: «جنگ‌کردن گل و نوروز»، م: «رزم‌کردن شاه یمن با شاه عدن».
۷ـ م: «رویین».
۹ـ بیت حاضر و بیت فوق در نسخه پ نیست.
۱۰ـ م: «آبگون».
۱۱ـ از دو نسخه «م ز» افزوده شد.
۱۲ـ دو بیت داخل پرانتز از سه نسخه «پ م ز» افزوده شد.
۱۳ـ بیت حاضر و بیت پیشین در نسخه پ نیست، در «م»: (صد ره تیز تر بود).

(سراسر روی صحرا سرگرفته — دل از جان و زجانان۱ برگرفته)۲
ازآن جانب که سلطان یمن بود — سپاهی همچو دریا موج‌زن بود
برون۳ از میمنه۴ آمد سواری — ازین خنجرزنی نیزه‌گذاری۵
دلیری شیرگیری نام بهرام — بمردی نام او رفته در ایام
(همی‌جست از سواران هم‌نبردی — همی‌انگیخت از هر گوشه گردی)۶
چو سلطان عدن دید آن دلاور — سواری را بخواند از قلب لشکر
فرستادش بجنگ مرد جنگی — چو افتاد او بچنگ مرد جنگی
به نیرو۷ برگرفت از روی زینش — بگردون برد و برزد بر زمینش
(هرآن مردی که در میدان درآمد — بزخم تیغ او از جان برآمد
چنین تا چند۸ مرد کارزاری — بخاک و خون درافکند او بزاری)۹
زغیرت در تن گل خون بجوشید — میان دربست و مردانه بکوشید۱۰
گل از جا اسب گلگون را برانگیخت — عرق از عارض گلگون فروریخت
زره دربرکشید و خود بر سر — وگرچه مه ندارد خود درخور
(چو آهن‌پوش شد سیمین‌تن او — پر از آیینه گشت آن جوشن او)۱۱
بهر یک تیر کز شستش۱۲ بجستی — دل پنجه دلاور را بخستی
(کمان‌ابرو کمانداری چنان کرد — که سهمش گرد از لشکر برآورد
چو آمد در کمان آن ترک سرمست — فلک تیر و کمان بنهاد از دست)۱۳
قمر در قوس چون شد تیرش از شست — بجست و دیده بهرام را خست۱۴
چو لشکر دست‌برد او بدیدند — بیکباره امید از خود۱۵ بریدند
بنوروز آن زمان شاه یمن گفت — که می‌باید بترک خویشتن گفت

۱ـ ز: «جان گرامی».
۲ و ۶ و ۹ ـ از دو نسخه م ز افزوده شد.
۳ و ۱۰ـ شش بیت بین این دو رقم در نسخه پ نیست.
۴ـ م: «خیمه‌اش».
۵ـ ل ز: «نیزه‌گزاری».
۷ـ م ز: «به نیزه». ۸ـ م: «شصت».
۱۱ـ این بیت از سه نسخه پ م ز افزوده شد.
۱۲ـ م: «شصتش»، پ: «دستش».
۱۳ـ دو بیت داخل پرانتز از سه نسخه پ م ز افزوده شد.
۱۴ـ این بیت در پ نیست.
۱۵ـ پ م ز: «جان».

(ازین لشکر جواب او که گوید — که بتواند که با او جنگ جوید)۱
اگر تو چاره دشمن نجویی۲ — عجب نبود که دست از خود بشویی۳
(بجنگ‌اندر چو شیران پنجه بگشای — برو به دست‌برد خویش بنمای)۴
(ز تیرت نسرطایر۵ پر بریزد — که باشد شیر کو با تو ستیزد؟)۶

بمیدان رفتن نوروز و جنگ او با گل

ز صف نوروز بیرون تاخت چون باد — چو آتش در میان لشکر افتاد
سران را سر چو نیزه در هوا بود — چو آن خورشید تیغ از کوه بنمود
ز سوز دل چو دریا کف برآورد — چو کوهی تیغ را در کف درآورد
(اگرچه عقل در هرکار نیکوست — چو کارافتد نداند دشمن از دوست)۷
کشیده نیزه خون‌ریز خون‌خوار — درآمد پیش گل زنهار ازین‌کار!۸
گل مشکین سپر آورد در روی — چنان کز وی نه پیدا بد سر موی
سپر بر دوش و نیزه بر کف دست — گل آمد جنگ با نوروز پیوست۹
گل مشکین نه مرد جنگ او بود — اگرچه جان او در چنگ او بود
(زن ارچه چابک و مردانه باشد — همان بهتر که اندر خانه باشد)۱۰
میان آن دو لشکر شاد و خرم — گل و نوروز می‌گشتند با هم
(فلک در آستین صد دست دارد — بهر دستی دوصد دستان برآرد)۱۱
اگرچه هردو را در جنگ آورد — سر یک موی۱۲ ازآن دو تن نیازرد
چو نیزه خرد گشت و تیغ بشکست — بیفکندند تیغ و نیزه از دست
پس از چندین مشقتها که دیدند — عجب وقتی بیکدیگر رسیدند
درآمد پیش گل نوروز چون باد — چو بلبل پیش گل آواز در داد
چه نامی وز کجایی و چه مردی؟ — که با ما۱۳ میکنی این هم‌نبردی؟

۱ـ از دو نسخه پ ز افزوده شد. ۲ـ ل: «بجویی».
۳ـ پ: «که دست از دوست شویی»، م: «از جان بشویی». ز: «مگر یکباره دست از دوست شویی».
۴ـ از سه نسخه پ م ز افزوده شد.
۵ـ نسرطایر: نام مجموعه‌ای از ستارگان ـ در کهکشان راه‌شیری ـ که بصورت عقابی پر گشوده بنظر می‌آید، در این مجموعه، ستاره‌ای را نیز بنام نسرطایر می‌خوانند. برای توضیح بیشتر لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ اصطلاحات نجومی (مصفی) را بنگرید.
۶ـ از دو نسخه «م ز» افزوده شد. ۷ و ۱۰ـ این دو بیت از سه نسخه پ م ز افزوده شد.
۸ـ پ: «زنهار زنهار». ۹ـ این بیت در «م» نیست. ۱۱ـ از دو نسخه «م ز» افزوده شد.
۱۲ـ پ م: «سر مویی». ۱۳ـ م ز: «من».

چو در گوش گل آمد بانگ نوروز برآمد از دلش آهی جگرسوز

(فلک نیرنگها درپرده می‌ساخت که گل نوروز را درپرده بشناخت

جهان گل را چو غنچه زیر پرده نهان از دیده نوروز کرده)۱

گل رنگین ز رنگ خود بگردید ز نیرنگ جهان رنگی دگر دید

(کمان در گوش گل گفتا زهی کار که آمد با سر پیمان دگربار

دهن بگشاد تیر راست‌رفتار که قول راستان را گوش۲ می‌دار

دهن بگشای و بگشا تیر از شست که تیر رفته ناید باز در دست

سخن کو راست باشد همچو تیرست که کار افتادگان را دست‌گیرست

سخن چون تیر باشد مردم‌افکن سخن بر خاک مفکن تیر مشکن)۳

(کمان‌ابرو ز حیرت ایستاده کمان و تیرش از دست اوفتاده)۴

نظر چون کرد نوروز و چنان دید شگفتش آمد و چون۵ گل بخندید

چو باد اندر گریبان گل آویخت گریبانش ز هم چون غنچه بگسیخت

گل مشکین زبان بگشاد کای مرد! چه می‌خواهی ازین مسکین پردرد؟

اگر نوروز مایی روز بزمست نه گاه جنگ و نه هنگام رزمست

چو نوروز این سخن بشنید از گل چو نرگس سر فروبرد از تأمل

بگل گفتا چه می‌جویی ز نوروز؟ کجا نوروز را دیدی تو یک‌روز؟

جوابش گفت گلرخ: شرم بادت! که عهد گل نمی‌آید بیادت!

مزن تیغ جفا بر جان آن کس که پیش۶ از تو ندارد در جهان کس

اگر خونم بریزی بی‌گناهی نمی‌خواهم که از من عذر خواهی

شه گلرخ ز اسب افتاد بر خاک چو پیل مست می‌غلطید در خاک

وزان سو گل فتاد از اسب گلگون چو ماهی کو بخاک افتد ز گردون

بگرد زهره و مه چون ستاره سواران ایستاده از کناره

بگرد آن پری رویان دلبر ز هر سو حلقه می‌کردند لشکر۷

(در اندیشه که آن دو مرد چالاک کدام از بادپا افتند بر خاک

چو دیدند این‌که ایشان هردو ناگاه درافتادند همچون سرو در راه

درآن حالت فروماندند حیران پریشان‌خاطر از احوال ایشان)۸

۱ـ این دو بیت از سه نسخه پ م ز افزوده شد. ۲ـ ز: «یاد».

۳ـ ابیات پنجگانه از دو نسخه م ز افزوده شد.

۴ـ این بیت از سه نسخه پ م ز افزوده شد. در «م»: «کمان و تیر از دستش فتاده».

۵ـ پ ز: «بر». ۶ـ ز: «غیر».

۷ـ این بیت در نسخه پ نیست.

۸ـ این سه بیت از سه نسخه پ م ز افزوده شد.

ازآن جانب ربیع مهرپرور — وزین جانب بدیع خوب‌منظر

فتاده بر سر گل جامه‌پاره — ز هر گوشه گروهی در نظاره

(دل قومی بتاب از مهر[۱] نوروز — روان درآتش و جان درتب و سوز)[۲]

گمان بردند کایشان کشته گشتند — درآن سختی همه برگشته گشتند[۳]

(برفت از یاد ایشان جنگ جویی — برون کردند از دل تنگ خویی)[۴]

(سخن از دوستیشان آن‌چنان رفت — که نقش دشمنیشان ازمیان رفت)[۵]

چو با هوش‌آمدند آن[۶] دو هم‌آغوش — چو دریا لشکری دیدند در جوش

گل و نوروز قصه بازگفتند — ز شادی[۷] چون گل تازه شکفتند

چو لشکر زان دو مه قصه شنیدند — ز شادی بانگ بر گردون کشیدند

(چو سبزه در قدمشان سرنهادند — بخدمت راست چون سرو ایستادند)[۸]

(برایشان گوهر و در برفشاندند — چو گوهر در میان[۹] زر نشاندند)[۱۰]

قضا را موسم حج بود آن ماه — وز ایشان تا بکعبه اندکی راه

از آنجا راه کعبه برگرفتند — بترک جنگ یکدیگر گرفتند[۱۱]

براه حج همه یکرنگ[۱۲] گشتند — برهنه از لباس جنگ گشتند

مروت کار ایشان باصفا کرد — وطنشان مروه و کوه صفا کرد[۱۳]

رسیدن گل و نوروز بیکدیگر[۱۴]

چو آمد در حرم نوروز فرخ — دلش خرم از آن دلشاد[۱۵] گلرخ

ربیعش پیش‌در سیم و زرافشاند — بدیعش در عقب جمله درافشاند[۱۶]

نشسته تازه گل در مهد زرین — بسر تاجی نهاده گوهرآگین

چو ماه چارده در برج جوزا — بسر تاجی مرصع چون ثریا[۱۷]

گل مشکین نشسته در عماری — چو غنچه سر بجیب از شرمساری

گل آمد در حرم با صد تجمل — کمینه خادمش ریحان و سنبل

غلامانش همه یاقوت و گوهر[۱۸] — کنیزانش همه شیرین[۱۹] و شکر

بگرد کعبه می‌گشتند با هم — ز دیدار حرم دلشاد و خرم

۱ـ ز: «کباب از بهر». ۲ و ۴ـ از دو نسخه «م ز» افزوده شد. ۳ـ پ ز: «همی سرگشته گشتند».
۵ و ۸ـ این دو بیت از سه نسخه پ م ز افزوده شد. ۶ـ ل: «مر». ۷ـ پ: «ز عبرت»، ز: «ز عشرت».
۹ـ ز: «چوگوهرشان میان». ۱۰ـ این بیت از دو نسخه «م ز» افزوده شد.
۱۱ـ این بیت در «م» نیست. ۱۲ـ پ م: «همرنگ».
۱۳ـ این بیت در نسخه پ نیست. ۱۴ـ م: «عقد بستن نوروز با گل در کعبه».
۱۵ـ پ م ز: «شمشاد». ۱۶ و ۱۷ـ این دو بیت در نسخه پ نیست.
۱۸ـ م: «کافور و عنبر». ۱۹ـ ز: «نسرین».

(دیدن شاه‌فرخ و شاه‌مشکین، فرزندان خود را گل و نوروز، و زیارت‌کردن کعبه معظم)[1]

از آن‌جانب شه فرخار و نوشاد / ز جان و دل همی‌کردند فریاد
یکی نوروز می‌جست و یکی گل / پریشان از طلب‌کاری چو سنبل
به پیش کعبه در خاک اوفتادند / ز دیده اشک چون زمزم[2] گشادند
چو[3] ایشان دامن کعبه کشیدند / مراد اندر کنار خویش دیدند
خدا کام دل ایشان برآورد / مراد هر دو را از در درآورد
بدین‌سان کام ما را هم برآراد! / چو مشکین‌شاه، و فرخ، شاه‌نوشاد[4]
گل و نوروز را دیدند باهم / چگویم تا که چون گشتند خرم
بسر[5] در پای یکدیگر فتادند / همه رو پیش یکدیگر نهادند
برفتند از حرم شاهان محرم / بکام دوستان دلشاد و خرم
وز آنجا روی در یثرب نهادند / چو اختر چشم در مغرب نهادند
چو گرد آن سراپرده رسیدند / چو سرمه خاک در دیده کشیدند[6]
در آن حضرت زمین را بوسه‌دادند / بجای پای آنجا سر نهادند
ز عکس روضه‌اش عالم منور / ز بوی تربتش گیتی معطر

عقد بستن گل و نوروز با یکدیگر

گل و نوروز با هم عقد بستند / بنوروزی میان گل نشستند
وزآنجا شاد و خرم بازگشتند / همه با یکدگر دمسازگشتند
بیک سال این‌همه زحمت‌کشیدند / بوقت گل بجای خود رسیدند
گهی[7] بنده گهی آزاد بودند / گهی غمگین گهی دلشاد بودند
بهر جایی بخود نامی‌نهادند / براه[8] خود ز خود دامی‌نهادند
گهی دریا صفت با دامنی تر / لبان خشک و گذشته آب از سر
گهی چون کوه نالان از دل‌تنگ[9] / ز دیده لعل‌ریزان در دل‌سنگ[10]
ازآن نوروز برگل مهربان‌بود / که رنگ وبوی در طبعش روان[11] بود
زخود[12] درخواست رنگ و بوی می‌کرد / گل خوش‌بوی رنگین[13] را برآورد

۱ـ این عنوان از نسخه پ افزوده شد، و در نسخه‌های دیگر موجود نیست. ۲ـ ل: «همچون خون».
۳ و ۴ـ سه بیت مابین این دو رقم در دو نسخه پ م نیست، جز بیت وسطی که در م موجود است. ۵ و ۶ـ چهار بیت بین این دو رقم در نسخه پ نیست، اما در نسخه م فقط دو بیت اول نیست. ۷ و ۱۰ـ چهار بیت بین این دو رقم در نسخه پ نیست، ز: «از سر سنگ». ۸ـ م: «برای». ۹ـ م: «کوه بالا با دل تنگ»، ز: «کوه نالان با دل تنگ». ۱۱ـ پ م: «نهان». ۱۲ـ پ: «زگل». ۱۳ـ م: «رنگش».

ازآن گل داشت دردل مهر نوروز — که از نوروز می‌شد عالم‌افروز
اگر معنی این صورت بدانی — بدانی چند صورت از معانی

ختم کتاب گل و نوروز ۱

اگر عزم تماشا داری ای یار — گل و نوروز را از دست مگذار
گل و نوروز دل را شاد دارند — خوشی و خرمی با عالم آرند
شود روشن‌نظر هر کو بخواند — بود بینادل آن کس کو بداند
بپای۲ فکر در عالم بگشتم — ز حال خویشتن رمزی نوشتم
(من این‌رمز لطیف از خویش گفتم — برآوردم در از دریا و سفتم
من این‌نقش از خیال خویش بستم — برآمد این‌چنین نقشی ز دستم
من این‌طرح از نهاد خود نهادم — بر اهل دل در معنی گشادم)۳
چو از کعبه شود مقصود حاصل — بجز کعبه نشاید کرد منزل
(پیمبر چون‌که مارا بود رهبر — برو ازراه او نز راه دیگر)۴
بحق کعبه آن بیت مکرم — بحق سید آن شاه معظم
که تانوروز و گل باشد دلفروز — رخت چون گل شکفته باد هرروز
ز یزدان آن‌چنان می‌دارم امید — که باشی با گل و نوروز جاوید
طبیب ناتوان را یاد میدار — دل غمگین اورا شاد میدار
بیا جانا که نوروز جلالیست — سرای عشرت از اغیار خالیست
بنوروز از جلال خود مشو دور — که نوروز جلالی هست مشهور
ربیع‌الاول و فصل بهارست — ز هجرت هفتصد۵ و سی و چهارست
که شد درباغ طبع این‌گل شکفته — نماند رنگ وبوی گل نهفته
گلی کان باغبان طبع پرورد — ببازار زمانه باید آورد۶
گل و نوروز جان افروز بادا — مبارک چون گل و نوروز بادا

تمام شد گل و نوروز مولانا جلال طبیب
بحمدالله تعالی و حسن توفیقه
والصلاة علی محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین

***

۱ـ پ: «تتمه». و بیت یکم و سوم این بخش در نسخه م نیست.
۲ و ۶ـ یازده بیت بین این دو رقم در نسخه پ نیست.
۳ـ از دو نسخه م ز افزوده شد. گرچه بیت سوم در نسخه ز نیست.
۴ـ از نسخه م افزوده شد.
۵ـ م ز: «هفصد».

توضیحات

ص ۱، قدیم بودن صفات و ذات خداوند

۱

این بحث یکی از کهن‌ترین مباحث در علم کلام اسلامی، و یکی از رزمگاههای فکری بین معتزله و اشاعره بوده‌است. اشاعره صفات خدا را قدیم می‌دانسته‌اند، وبرخلاف ایشان معتزله معتقد بودند که اگر صفات قدیم باشد، ذات خداوند نیز که قدیم است، بنابراین تعدد قدما لازم می‌آید، یعنی چند خدائی، و این خلل بزرگی در کار توحید است.

توضیح آنکه: متکلمان هشت صفت برای خداوند برمی‌شمردند و آنهارا غالباً «صفات ثبوتیه یا کمالیه» می‌نامیدند. بعضی نیز تعداد این صفات را از هشت افزون می‌دانسته‌اند. صفات هشتگانه مزبور در شعر زیر بیان شده است:

عالم۱ و قادر۲ و حی۳ است و مرید۴ و مدرک۵ — هم قدیم۶ و ازلی۷ و متکلم صادق۸

اعتقاد شیعه آن بوده‌است که: «صفات کمالیه الهی عین ذات مقدس اوست» و بین ذات و صفات هیچ جدائی نیست، و صفات قائم بذات اوست و ذات خداوند قدیم و ازلی‌است، یعنی قدیم یکی است. اما مجبره(جبریان) به ده قدیم معتقد بودند: ذات خداوند و ۹ صفت او. این اعتقاد ابن کلاب(بضم کاف و تشدید لام) و اشعری بوده است. ابن کلاب می‌گوید این صفات ازلی‌است، و اشعری می‌گوید قدیم است.

خواجوی کرمانی می‌گوید:

هرچه در عالم تحقیق صفاتش خوانند — چو نکو درنگری آینه ذات خداست

برای آگاهی بیشتر رجوع فرمائید به:

- تعلیقات نقض، تألیف میر جلال‌الدین محدث ارموی(م ۵/آبان ۱۳۵۸ ش)، ۱/۲۳-۲۹، چاپ انجمن آثار ملی.
- تبصرةالأدلة فی أصول‌الدین (علی طریقة الامام أبی منصور الماتریدی)، تألیف میمون بن محمد نسفی (م ۵۰۸/ ۱۱۱۴م)، ج ۱/ص ۲۰۰-۲۱۲، چاپ قبرص.
- المنهاج فی أصول‌الدین، تألیف جارالله محمودبن عمر زمخشری (م ۵۳۸/ ۱۱۴۴م)، صفحه ۵۴ و ۵۵.
- الالهیات عند ناصرالدین البیضاوی (۶۲۳-۶۸۵)، تألیف سید عبدالستار میهوب، ص ۶۳-۶۵

ص ۱، قاف و دال

دو معنی برای قاف و دال می‌توان در نظر آورد:

۱- دال لغتی‌است پهلوی، وآن را درکتب لغت پرنده شکاری بزرگی معنی می‌کنند که شبیه عقاب یا کرکس است، برنگ سیاه یا قهوه‌ای که پرندگان کوچک را شکار می‌کند. دراین بیت غرض از دال‌که در کنار قاف آمده، سیمرغ است. شاعر می‌گوید: اگر علمی و دانشی نسبت به‌ذات الهی در تصورباشد، آن علم قرین و مانند کوه قاف و سیمرغ است، و همانطور که کسی رابه قاف و سیمرغ دسترسی نیست، «علم به خدا» نیز دور از دسترس ماست.

۲ـ مقصود از قاف و دال کلمه «قد» است. در زبان عربی هرگاه قد پیش از فعل مضارع آید، معنی احتمال و شاید می‌دهد. شاعر می‌گوید علم ما نسبت به ذات خداوند از مرحله احتمال و شاید فراتر نرفته، جهل نیز پر واضح است که جز گمراهی چیزی نیست.

ص ۱، حدیث « لا أحصی ثناء علیک »

حدیث نبوی معروفی است و در بیشتر مآخذ حدیثی منقول است، و نص آن بعبارت زیر است: « لاأحصی ثناء علیک أنت کما أثنیت علی نفسک». از جمله در صحیح مسلم و مسند ابوداود و صحیح نسائی و صحیح ترمذی و صحیح ابن‌ماجه و موطأ مالک و مسند احمدبن حنبل (المعجم‌المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی، تألیف ونسنک و دیگران، ج ۱/ص ۳۰۴). مجدالدین ابن‌الأثیر (۵۴۴ ـ ۶۰۶) در النهایة فی غریب الحدیث والأثر، ۲۳۲/۲، در ماده «رضی» آن را نقل کرده، و در ماده «حصا»، ج ۱/ص ۳۹۷، گفته:

« ومنه الحدیث: (لاأحصی ثناء علیک) أی لاأحصی نعمک والثناء بها علیک، و لاأبلغ الواجب فیه.»

ص ٤، « ابن مقله » خطاط معروف

شاعر ما جلال طبیب نیز در غزلی «ابن مقله» را یاد می‌کند (تاریخ ادبیات صفا، ج ۳، بخش ۲، ص ۱۰۳۵):

خط بخونم بنوشت اشک و محقق بنوشت | وابن مقله نکند بهتر ازین تفسیری

ذکر نام مقله بجای «ابن مقله»، یعنی ذکر نام پدر و اراده پسر در ادبیات فارسی رواج و سابقه طولانی دارد. از قدیم تاکنون منصور حلاج گفته‌ایم و می‌گوئیم و حسین‌بن منصور حلاج رااراده می‌کنیم. زکریای رازی می‌گوئیم و مقصودمان محمدبن زکریای رازی است. در متون ادبی گاه جریرطبری رابعنوان مورخ و مفسر معروف یاد می‌کنند و مقصودشان محمدبن جریر طبری است. برای شرح بیشتر دراین باب به تحقیقات مرحوم پدرم در تعلیقات نقض (ج ۲/ ص ۱۰۳۲ـ۱۰۳۳) رجوع فرمائید.

ص ۵، نخورده باده گشت از بوی او مست

اشعار زیر همه در همین مضمون است: رباعی منسوب به خیام: نادره‌ایام حکیم عمرخیام، از یکانی (ص ۳۲۰).

چندان بخورم شراب کاین بوی شراب | آید ز تراب، چون شوم زیر تراب
تا بر سر خاک من رسد مخموری | از بوی شراب من شود مست و خراب

نظامی در لیلی و مجنون (گزیده آن از: کاوه گوهرین، ص ۵۷، تهران، ۱۳۶۹):

کز یک قدح نخورده بر دست | این گشت خراب و آن دگر مست
تا دست درآمدن باغوش | از دست شد این و آن شد از هوش

سلطان‌العاشقین عمربن الفارض (۵۷۶ـ۶۳۲) در خمریه شاهکار خود می‌گوید:

هنیئاً لأهل‌الدیر کم سکروا بها | و ما شربوا منها ولکنهم هموا

دیوان ابن‌الفارض، ص ۴۴ ،چاپ دارالعلم‌للجمیع، و شرح دیوان عمربن‌الفارض، از بورینی و نابلسی، ص ۴۹۲، چاپ پاریس، ومشارب‌الأذواق (شرح خمریه ابن‌فارض)، از:سید علی همدانی،ص ۷۵، چاپ خواجوی.

خواجو در نوروز و گل گوید (ص ۱۲۶):

کشیشانی که در این دیر هستند | همه بی می ز جام دور مستند
تو نیز ای یار بی می مست می‌باش | بلندی می‌نمای و پست می‌باش

ناصر بخارائی در یک رباعی گوید: (دیوان او، ص ۴۰۲)

جز من بدم سحرگهی مست که شد؟ | بی می بسماع خرگهی مست که شد؟
از هش بروم چو بوی نرگس شنوم | بر بوی پیاله تهی مست که شد؟

ص ۲۱، اغیار

ادبا و شعرای فارسی زبان «اغیار» را جمع غیر(بمعنی غریبه، بیگانه یا کس دیگر) شمرده و در نظم و نثر فراوان بکار برده‌اند. گاهی نیز شعرا کلمه «اغیار» را بمعنی مفرد یعنی بیگانه و غریبه بکار گرفته‌اند، نظیر شعر فوق و نظیر شعر فخرالدین عراقی:

مرا دشمن چه می‌داری که نیکت دوست می‌دارم | مرا چون یار می‌دانی چرا اغیار می‌داری

در لغت‌نامه‌های فارسی که‌اینک در دسترس من‌است (آنندراج، دهخدا، معین، عمید) کم و بیش همین مذکوراست با شواهد گوناگون. گاهی نیز شاعران اغیار را به «اغیاران» جمع بسته‌اند، مثل بیت زیر از ناصر بخاری

سخن دوست را نهان گفتیم | تا نیاید بگوش اغیاران

دیوان ناصر بخارائی (ص ۱۳۸) تصحیح مرحوم دکتر مهدی درخشان.

اما در زبان عربی «غیر» و «اغیار» ظاهراً باین معانی نیامده‌است. اغیار جمع غیر (بکسر اول و فتح دوم) است و «غیرالدهر» حوادث متغیر روزگار را گویند. القاموس‌المحیط فیروزآبادی و الصحاح جوهری و المعجم الوسیط انیس و دیگران.

ابن منظور در لسان‌العرب و زبیدی در تاج‌العروس در ماده «غیر» آورده‌اند: «می‌گویند غیر بمعنی سوی (مگر ،جز) و جمع آن اغیار است». اما «دوزی» غیر را بمعنی کس دیگر آورده‌است (تکمله قوامیس عرب، ۲۳۴/۲).

ص ۲۸ ، پرده نیلی

پرده نیلی کنایه از آسمان است. سنائی گوید:

نام مردی کی نشیند بر تو تاآز روی طمع | چون زنان در زیر این نیلاب‌کرده چادری

یعنی چادری (پرده‌ای) که آن را در نیلاب زده‌اند و برنگ نیلی درآورده‌اند. کنایه از آسمان.(تازیانه های سلوک -گزیده قصائد سنائی -از دکتر شفیعی کدکنی، ص ۲۰۰ و ۴۵۳).

گنبد نیلی یا نیلگون نیز در ادبیات فارسی فراوان آمده‌است، از جمله رباعی زیر از رکن دعویدار:

این گنبد نیلگون همه فن دارد — خون در تن من خشک چو روین دارد
نتوانمش از حلقه برون رفت که او — یک در نه و صدهزار روزن دارد

دیوان رکن‌الدین دعویدار (ص ۲۲۴).

ناصر بخاری (م پس‌از ۷۸۴ ق/ ۱۳۸۲م) نیز از «خم نیلی آسمان» می‌گوید: (دیوان ناصر بخارائی، ص ۹۰)

صباغ ماه از خم نیلی آسمان — بس رنگ مختلف که برآورد در خزان

ص ۳۷، از قیروان تا قیروان

ناصر بخاری نیز در دیوان خودگوید (ص ۸۹):

حدیث من که چو خورشید عالمی بگرفت — ز قیروان جهان تابه قیروان برسان

ص ٤٣، رفیق آنگه طریق

ناصر بخاری در مثنوی هدایت نامه (ص ۴۱۶ دیوان او) گوید:

چو راهی گرفتی مرو بی رفیق — که اول رفیق است وانگه طریق

ص ٤٥، شیخ نجدی

شیخ نجدی کنایه از شیطان است. این معنی در یک لغت نامه مخطوط که در کتابخانه دانشگاه اوپسالا (بشماره ۲۱۹ـ نووا) محفوظ است، آمده‌است (برگ ۴۸ـ آ). این کتاب یک فرهنگ فارسی بفارسی است و نام مؤلف ندارد و نسخه آن بخط نستعلیق از سده ۱۳ هجری باقی مانده‌است.

لغت‌نامه دهخدا علت این نامگزاری را بنقل از لباب الانساب در ذیل نسبت نجدی چنین آورده‌است: «بدانجا منسوب است ابلیس علیه اللعنة هنگامی که نزد قریش به دارالندوة رفته، وآنان در کار رسول خدا مشورت می‌کردند».

ص ۵۰، مفرح

دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعراء در شرح احوال شاعر ما جلال طبیب می‌نویسد (ص ۳۳۲ـ۳۳۳):

«.... گویند که مولانا جلال طبیب حقه‌ای مفرح جهت شاه شجاع بیاورد، و خواص آن را درین شعر نظم کرده نزد شاه شجاع عرض کرد:

جلال ساخته‌است این مفرح دلخواه — برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه
بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز — حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه
شود بدیل می ناب در تفرج طبع — بود بجای سقنقور در تهیج باه

این گنبد نیلگون همه فن دارد / خون در تن من خشک چو روین دارد
نتوانمش از حلقه برون رفت که او / یک در نه و صدهزار روزن دارد

دیوان رکن‌الدین دعویدار (ص ۲۲۴).

ناصر بخاری (م پس‌از ۷۸۴ ق/ ۱۳۸۲م) نیز از «خم نیلی آسمان» می‌گوید: (دیوان ناصر بخارائی، ص ۹۰)

صباغ ماه از خم نیلی آسمان / بس رنگ مختلف که برآورد در خزان

ص ۳۷، از قیروان تا قیروان

ناصر بخاری نیز در دیوان خودگوید (ص ۸۹):

حدیث من که چو خورشید عالمی بگرفت / ز قیروان جهان تابه قیروان برسان

ص ٤٣، رفیق آنگه طریق

ناصر بخاری در مثنوی هدایت نامه (ص ۴۱۶ دیوان او) گوید:

چو راهی گرفتی مرو بی رفیق / که اول رفیق است وانگه طریق

ص ٤۵، شیخ نجدی

شیخ نجدی کنایه از شیطان است. این معنی در یک لغت نامه مخطوط که در کتابخانه دانشگاه اوپسالا (بشماره ۲۱۹- نووا) محفوظ است، آمده‌است (برگ ۴۸- آ). این کتاب یک فرهنگ فارسی بفارسی است و نام مؤلف ندارد و نسخه آن بخط نستعلیق از سده ۱۳ هجری باقی مانده‌است.

لغت‌نامه دهخدا علت این نامگزاری را بنقل از لباب الانساب در ذیل نسبت نجدی چنین آورده‌است: «بدانجا منسوب است ابلیس علیه اللعنة هنگامی که نزد قریش به دارالندوة رفته، وآنان در کار رسول خدا مشورت می‌کردند».

ص ۵۰، مفرح

دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعراء در شرح احوال شاعر ما جلال طبیب می‌نویسد(ص۳۳۲-۳۳۳):

«.... گویند که مولانا جلال طبیب حقه‌ای مفرح جهت شاه شجاع بیاورد، و خواص آن را درین شعر نظم کرده نزد شاه شجاع عرض کرد:

جلال ساخته‌است این مفرح دلخواه / برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه
بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز / حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه
شود بدیل می ناب در تفرج طبع / بود بجای سقنقور در تهیج باه

۷۱

وگــر تــناول او در شب اتــفاق افــتد
منش غذا طلبد هم ز بامداد پگاه

جوانـی آرد و پـیری کـند بـدل بشباب
موافـق بـدنست او چـو روح بـی اشـباه

شاه شجاع مولانا را جهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرمود، گفت: ای مولانا همه را نیکو گفتی، و همچنانست، اما مشکل که پیری بجوانی مبدل شود! که کافور جای مشک گرفته و سمن‌زار بر جای ارغوان نشسته. آب جوانی از جوی دیگرست، و درد پیری از خمخانه و سبوی دیگر.»

Yāqūt al-Ḥamawī, *Muʿjam al-buldān*, ed. F. Wüstenfeld, I-VI, Leipzig, 1866-1870.

al-Zabīdī, M. Murtaẓā, *Tāj al-ʿarūs*, I-X, Egypt, 1306.

al-Zamakhsharī, Jārallāh Maḥmūd b. ʿUmar, *al-Minhāj fī 'uṣūl al-dīn*, ed. Sabine Schmidtke, Stuttgart, 1997.

al-Ziriklī, Khayr al-dīn, *al-Aʿlām*, I-X, 2nd ed., Beirut, 1954-1959.

Nafīsī, Sa^cīd, *Tārīkh-i naẓm u nas̱r dar Īrān va dar zabān-i fārsī*, I-II, Tehran, 1363.

Nāṣir Bukhārā'ī, *Dīvān*, ed. Mahdī Darakhshān, Tehran, 1353.

Niẓāmī Ganjavī, *Khamsah (Panj Ganj)- 1) Makhzan al-asrār, 2) Khusraw u Shīrīn, 3) Laylī u Majnūn, 4) Haft paykar, 5) Iskandar-nāmah*, Tehran, (Amīr Kabīr), 1366.

------ *Khusraw u Shīrīn*, ed. Bihrūz S̱arvatiyān, Tehran, 1366.

Nyberg, H. S., *A manual of Pahlavi*, I, Wiesbaden, 1964.

Rieu, C., *Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum*, I-III, *Suppl.*, London, 1879-1895

Rukn-i Da^cvīdār Qumī, *Dīvān*, ed. ^cAlī Mūḥaddis̱, Tehran, 1365.

Rukn'zādah-yi Ādamiyat, *Dānishmandān va sukhan'sarāyān-i Fārs*, I-V, Tehran, 1337-1340.

Rypka, Jan, *History of Iranian literature*, Dordrecht, 1968.

Sa^cdī, M. *Ash^cār-i ^carabī*, ed. & translated to Persian by Ja^cfar Mu'ayyid Shīrāzī, Shīrāz, 1362.

----- *Gulistān*, ed. Ghulām Husayn Yūsufī, Tehran, 1368.

Safā, Ẕ., *Tārīkh-i adabiyāt dar Irān*, I-III, Tehran, 1366.

Shafī^cī Kadkanī, M. R. *Tāziyānah'hā-yi Sulūk*, Tehran, 1372.

al-Shaẕar, Ṭ. Ṣ., *Alfāẓ al-ḥaẓāra al-^cabbāsiya fī mu'allafāt al-Jāḥiẓ*, Cairo, 1998.

Tafaẕẕulī, A., *Tārīkh-i adabiyāt-i Irān pīsh az Islām*, Tehran, 1377.

Tornberg, C. J.,*Codices Arabici, Persici et Turcici Bibliothecae Universitatis Upsaliensis*, Upsala, 1849.

al-Tūnajī, M., *al-Mu^cjam al-mufaṣṣal fī l-adab*, I-II, Beirut, 1993.

^cUmar b. al-Fāriẕ, *Dīvān*, ed. Dār al-^cilm lil-jamī^c, (Cairo?), 1953.

------ *Sharḥ Dīvān*, by: Ḥasan al-Būrīnī, & ^cA. al-Nābulsī, ed. Rushayd al-Daḥdāḥ, Paris, 1855.

Wensinck, A. J., *al-Mu^cjam al-mufahras li-alfāẓ al-ḥadīs̱ al-nabawī*, I-VII, Leiden, Brill, 1936-1969.

Yakānī, *Nādirah-yi ayyām Ḥakīm ^cUmar-i Khayyām va Rubā^ciyāt-i ū*, Tehran, 1342

Ibn al-Asīr, Majd al-dīn, *al-Nihāyah fī gharīb al-ḥadīs wal-asar*, ed. Ṭ. al-Zāwī & M. al-Ṭanāḥī, I-V, Beirut, 1963.

Ibn Manẓūr, M. b. Mukarram, *Lisān al-ᶜArab*, I-XV, Beirut, 1955-1956.

Ibrāhīm b. ᶜAlī al-Aḥdab al-Ṭarābulusī, *Farā'id al-la'āl fī Majmaᶜ al-amsāl*, Beirut, 1312.

Iqbāl, ᶜAbbās, *Tārīkh-i Mufaṣṣal-i Īrān*, Tehran, 1330.

al-Jawālīqī, Mawhūb b. Aḥmad, *al-Muᶜarrab*, ed. Aḥmad M. Shākir, repr. Tehran, 1966.

al-Jawharī, Ismāᶜīl b. Ḥammād, *al-Ṣiḥāḥ*, ed. Aḥmad ᶜA. ᶜAṭṭār, I-VI, 3rd ed. Beirut, 1984.

Khazā'ilī, M., *Aᶜlām-i Qur'ān*, 3rd ed. Tehran, 1355.

Khazānah'dārlū, M. ᶜA., *Manẓūmah'hā-yi Fārsī*, Tehran, 1375.

Khvājū Kirmānī, *Gul u Nawrūz*, ed. Kamāl ᶜAynī, Tehran, 1370.

Kutubī Maḥmūd, *Tārīkh-i Āl-i Muẓaffar*, ed. Navā'ī, ᶜA., Tehran, 1368.

Limbert, J. W. "*Abū Isḥāq Injū*", in *Encyclopedia Iranica.*

Mayhūb, S. ᶜA , *al-Ilāhiyāt ᶜinda Nāṣir al-dīn al-Bayẓāwī*, ed. Dār al-hidāyah, 1994.

Maymūn b. Muḥammad al-Nasafī, *Tabṣirat al-adillah fī 'uṣūl al-dīn*, ed. Claude Salamé, Limassol, Chypre, 1990.

Meredith- Owens, G. M., *Handlist of Persian Manuscripts in the British Museum* (1895-1966), London, 1968.

Mudarris Khiyābānī, *Rayḥānat al-adab*, I-VIII, Tehran, 1374.

Muḥaddis Urmavī, Mīr Jalāl, *Taᶜlīqāt-i Naqẓ*, I-II, Tehran, 1358.

Muḥammad Pādishāh, *Ānandrāj*, ed. M. Dabīrsiyāqī, I-VII, Tehran, 1335.

Muḥyī al-dīn Lārī, *Futūḥ al-Ḥaramayn*, ed. ᶜAlī Muḥaddis, Tehran, 1366.

Muᶜīn, M., *Farhang-i Fārsī*, I-VI, Tehran, 1371.

Munzavī, Aḥmad, *Fihrist-i nuskhah'hā-yi khaṭṭī-i fārsī*, I-VI, Tehran, 1348-1353.

Muṣaffā, A., *Farhang-i iṣṭilāḥāt-i nujūmī*, Tehran, 1366.

Bibliography

ᶜAbbāsī, Ḥabiballāh, *Asar'āfarīnān*, Tehran, 1377.

Amīn Aḥmad Rāzī, *Haft Iqlīm*, ed. J. Fāẓil, I-III. Tehran, n.d.

Āmūzgār, Zh. & Tafaẓẓulī, A. , *Zabān-i Pahlavi*, Tehran, 1373.

Anīs, Ibrāhīm, & Muntaṣir, ᶜA., *al-Muᶜjam al-vasīṭ*, I-II, 2nd ed., Cairo, 1972.

Āqā Buzurg al-Ṭihrānī, *al-Ẓarīᶜah*, I-XXV, Najaf & Tehran, 1355-1398.

Al-Baghdādī, ᶜAbd al-mu'min, *Marāṣid al-aṭlāᶜ*, ed. ᶜA. M. al-Bajāvī, I-III, Cairo, 1954-1955.

Bīrashk, A., *A Three thousand year comparative chronological tables*, Tehran, 1367.

Boyce, Mary, "*Zariadres and Zarer*", in *Bulletin of the School of Oriental and African studies*, 17(1955), pp. 463- 477, London.

Browne, E. G., *A history of Persian literature*, I-IV, London, 1902-1924.

Burhān, M. Ḥ. b. Khalaf Tabrīzī, *Burhān-i qāṭiᶜ*, ed. M. ᶜAbbāsī, Tehran, 1336.

Dashtī ᶜAlī, Shāᶜirī dīr āshnā, Tehran, 1340.

Dawlatshāh Samarqandī, *Taẕkirat al-shuᶜarā'*, ed. M. ᶜAbbāsī, Tehran, n.d.

Dihkhudā, ᶜA. A., *Amṣāl u ḥikam*, I-IV, Tehran, 1338-1339.

------ *Lughat-nāmah*, 1st ed, Tehran.

Dozy, R., *Supplément aux Dictionnaires Arabes*, I-II, Leide & Paris, 1927.

Encyclopedia Iranica, ed. E. Yarshater, London, Boston, Henley, 1985-

Fasā'ī, Ḥ., *Fārsnāmah-yi Nāṣirī*, ed. M. Rastigār-i Fasā'ī, I-II, Tehran, 1367.

Firdawsī, *Shāhnāmah*, ed. Joannes A. Vullers, I-III, Leiden, 1877-1884

al-Fīrūzābādī, *al-Qāmūs al-muḥīṭ*, Egypt, 1933.

Gulchīn Maᶜānī, A., "*Jalāl Ṭabīb Shīrāzī*", in *Majallah-yi Yaghmā*, 14: 4, pp. 178-182.

Gurgānī, Fakhr al-dīn Asᶜad, *Vīs u Rāmīn*, ed. M. Mīnuvī, Tehran, 1314.

Hamadānī, S. ᶜAlī, *Mashārib al-aẕvāq*, ed. Muḥammad Khvājavī, Tehran, 1362.

If the editor had attempted to show all variants and differences in the MSS., the footnotes would have taken larger place than the text itself, and in addition this would not have been useful. Thus I only indicate what I have found most important.

As mentioned, the Istanbul MS. has been chosen as the basis of the edition, but in some cases there are apparent mistakes in it. In such cases I have used the other MSS. Sometimes, the form of a word or a verse in a MS. other than the one from Istanbul seems to be more beautiful and eloquent, but still I have chosen the Istanbul MS. in the text, and the readings of the other MSS. have been given in the footnotes. It has been my ambition to base the edition on a critical method and not on the editor's "taste".

To make it easier for the reader and to avoid making the work difficult to read, I have divided the footnotes and other further information into two parts: the variants and the interpretations and explanations of words will come in the footnotes, and the more detailed information will be given at the end of the work.

Uppsala, in September 1999. مهرماه ۱۳۷۸

ᶜAlī Muḥaddis̱

The method of establishing the text

As pointed out in the presentation of the MSS., my work is based on the Istanbul MS. In other words, I have copied the work from this MS. in this edition. The particularities of the writing style of that MS. are also followed. However, some changes have been made in order to make the reading of the text easier for modern readers.

In the edition, I have entered the verses which are not found in the Istanbul MS., taking them from the other MSS. These verses are written between parentheses, and in the footnotes I explain from which MS. the verses in question have been taken. Thus verses from all MSS. are considered.

Additions to and omissions from MSS. P and M are mentioned in the footnotes. Furthermore, additions to MS. Z are also mentioned in the footnotes. However, the missing verses of that MS. are not mentioned for the reaons mentioned above.

The poet composed *Gul u Nawrūz* when he was young, and during ten years he dedicated the work to two kings, and probably copied it several times during his life-time. Therefore it is natural that every time he copied it he added verses and changed some of them. Consequently, I believe that the verses which I have inserted in the text and which are written between brackets, often go back to the poet himself. If we doubt the authenticity of some of these verses, we can at least be sure that some of them are the poet's own composition.

A few verses from MS. Z which I have included in the text and which from a stylistic point of view are, to some extent, weak and poor, are probably not by the poet but were added later by the copyists.

Among the verses which exist only in MS. M and of which there are no traces in the other MSS., there are lyric verses in which, in two cases, the poet writes about his ancestors and praises them. These verses are not only beautiful, but they can also be confirmed as historical facts.

7) *Gul u Nawrūz*, by Jalāl Ṭabīb.

Foll. 324 b- 404 a, margin.

This MS. is less reliable than the Istanbul MS., and it has fewer verses than the two above-mentioned MSS.

The four Persian letters گ ژ چ پ are always written as ک ز ج ب as in the earlier period.

In this MS. ذ, unlike the two above mentioned MSS., is written without any dot, as it is today.

4- MS. Z: British Museum No: Or.11330.

This MS. is not mentioned in Rieu's *Catalougue*, but Meredith-Owens and Munzavī have referred to it.[1] It is written in a fine Nastaᶜlīq without date and name of copyist. It is, however, estimated that the copy was written some time during the tenth century. At the end of the MS. there is a seal: ابوالمحامد عبدالرحمن dated A.H. 1121/ 1709.

With regard to the number of verses, it can be regarded as a condensed version of the text found in the three above-mentioned MSS. Since it is a recent copy, it can also be regarded as less reliable than the three others. Therefore, I am not going to show omissions in this MS. in the footnotes.

The particularities of the orthography are as follow:

چ usually with three dots, like today (e.g. چرخ), and sometimes with one dot, e.g. جشم.

ج sometimes this letter is written with three dots, e.g. چنگ جوی (for جنگ جوی).

پ is written with three dots like today.

گ is written like ک in Arabic.

ژ is written with one dot, e.g. کوز پشت (for گوژ پشت).

1- Meredith-Owens, 72; Munzavī, 3086.

This valuable collection is written in Nasta'līq by Sayyidī Aḥmad, dated on Wednesday noon 28th of Shavvāl 831/1427 in centre and margin, 21x14 cm, 404 foll. 19 lines on each page.

The collection contains the following seven works:

1) *Dīvān-i Ḥāfiẓ.*

No prose introduction.

Beginning: الا یاایهاالساقی ......

End: درین خیال بسرشد زمان عمر و هنوز   بلای زلف درازت بسرنمی آید

Foll. 1 b- 126 a, centre.

2) *Dīvān-i Ḥasan-i Dihlavī.*

Beginning: ای حاکم جهان و جهان داور حکیم   محدث همه بدایع و تو مبدع قدیم

End: چندین برای حکم سیاست شتاب چیست   آهسته تر که گردن ما در کمند تست

Foll. 126 b- 207 a, centre.

3) *Dīvān-i Kamāl-i Khujandī.*

Beginning: افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال   به ثنای ملک ملک خدای متعال

End: نامه شوق من ای کاتب نداردمقطعی   بعدازین منویس دیگر نامه هارا والسلام

Foll. 207 b- 324 a, centre.

4) *Dīvān-i Ẓahīr-i Fāryābī.*

Beginning: چوزهره وقت صبوح ازافق بسازدچنگ   زمانه تیزکند ناله مرا آهنگ

End: برخسته دلم که هست آگاهی ازو   چندین چه کنی جور چه می خواهی ازو

Foll. 324 b- 404 a, centre.

5) *Dīvān-i Nāṣir-i Bukhārī.*

Beginning: ای نام تو تاج سرهر نامه که خوانند   نام تو بخوانند و نشان تو ندانند

End: سالها باتو کرده ام یاری   تا ز تو ناصرم شدست لقب

Foll. 1 b- 278 b, margin.

6) *Hidāyat- nāmah* (composed in 767/1365) by the same poet (Nāṣir).

Beginning: سر نامه نام خداوند پاک   که پیدا کند آدمی را ز خاک

End: ازجد و جهد خلق میسر نمی شود   دارم امید آنک بلطف خدا شود

Foll: 278 b- 324 a, margin.

2- MS. M: British Museum No. Add. 27, 259.

It is found in a collection which contains many works which *Rieu* has presented in his *Catalouge.*[1] It is written in a beautiful Nastaᶜlīq by a certain Tūrānshāh on 10th of Ẓu'l-Ḥijjah 821/1418 in both centre and margin. According to a note on fol.1a of the MS. dated A.H.1225/1810, it belonged to محمد حسن خان قاجار ایشیک آقاسی باشی

The *Gul u Nawrūz* of Jalāl Ṭabīb appears in the margin of foll. 417- 449. It has the following characteristics:

The handwriting in the margin is larger than that of the centre. Beginning: کتاب گل و نوروز. ثنایی در خور آن حضرت پاک

This MS. is an unreliable copy and full of mistakes. There are, however, verses and headings in this copy which we cannot find in any other MS., e.g. in two cases in this MS. the poet mentions the name of his fathers and introduces his family to us. The particularities of the orthography of the MS. are the following:

د is written ذ after vowels, e.g.: نهاذم کشاذم گرذذ نیایذ.

پ is often written with three dots, but sometimes, as in the earlier period, with only one dot.

چ is sometimes written with three dots (as written today) and sometimes with one dot.

گ is always written as ک .

ژ is always written with one dot (ز).

ی sometimes two horizontal dots are put under the letter in final position: e.g. غلامي کلامي .

3- MS. P: Uppsala University No: Onov 14.

This is a collection which is described by *Tornberg* in his *Catalouge,*[2] but since his presentation is incomplete and imperfect, I will present it briefly here:

1- Rieu, 866-867. 2 - Tornberg, 102-104.

6) *Kamāl-nāmah*, by the same poet.

Beginning: صیغ لفظی و زین معناه بسم من لااله الا هو

Foll. 478 b- 498 a.

7) *Gul u Nawrūz*, by Jalāl Ṭabīb.

Beginning is quoted below:

Foll. 498 b- 511 a.

8) *Dah-nāmah* (*Manṭiq al-ᶜushshāq*), by Awḥadī Marāghī.

Beginning: زبان را در فصاحت کام بخشید بنام آنکه مارا نام بخشید

Foll: 511 b- 517 a.

9) *Divān-i Ḥāfiẓ*.

Beginning: مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ساقی بنور باده برافروز جام ما

Foll. 652 b- 668 a. (incomplete).

Gul u Nawrūz by Jalāl Ṭabīb has the following characteristics:

Fine Nastaᶜlīq, 25 lines on each page, four columns, headings in Naskh, dated A.H. 816, foll. 498 b- 511 a.

This copy is the oldest, the most original, correct, complete, and detailed of the four MSS. which are at my disposal. The number of the verses in this MS. is higher than in the other MSS. The logical arrangement of the verses and the use of headings in this MS. is striking. There are no errors which indicate poor comprehension on the part of the copyist. He must have been a learned man and his copy may be regarded as reliable. However, the MS. is not free from mistakes and errors.

As in other old MSS., the four Persian letters پ چ ژ گ always appear in the form of ب ج ز ک respectively. The letter د is written ذ after vowels: e.g. شذ باذ بوذ (instead of شد باد بود).

However, I had some problems in reading the MS., because the microfilm is old, faint and much used, which has made it unclear. In some cases some words or letters have been effaced and cannot be read.

Beginning: کتاب گل و نوروز. ثنایی در خور آن حضرت پاک

After long investigation, I have found four MSS. of the work, and this edition is based on them. Beside these four copies, there is another MS. in Cairo.[1] Since I did not have access to it, I had to ignore it. The four available MSS. in order of their dates of writing, are:

1- MS. L : Istanbul Ayasofya, No: 3854.

This valuable MS. is part of a collection and is written in Nastaᶜlīq and dated Jumāda al-'ūlā 816/1413. The scribe has not written his name, but he has mentioned the date at the end of Khvājū's *Kamāl-nāmah*. This collection contains many works, nine of which are available in the microfilm collection of Uppsala University Library. These nine works are the following:

1) Asrār- nāmah, by ᶜAṭṭār Nīshāpūrī.

Beginning: بنام آنکه جان را نور دین داد خرد را در خدادانی یقین داد

Foll. 306 b- 319 a.

2) Manṭiq al-ṭayr, by the same poet.

Beginning: آفرین جان آفرین پاک را آنک جان بخشید و ایمان خاک را

Foll.319 b- 363 a.

3) Bulbul- nāmah, by the same poet.

Beginning: قلم بردار و راز دل عیان کن سر آغازش بنام غیب دان کن

Foll. 363 b- 367 a.

4) Humāy u Humāyūn, by Khvājū Kirmānī.

Beginning: بنام خداوند بالا و پست که از هستیش هست شد هرچه هست

Foll. 412 b- 457 a.

5) Nawrūz u Gul, by the same poet.

Beginning: بنام نقش بند تخته خاک عذار افروز مه رویان افلاک

Foll: 457 b- 478 a.

1- Munzavī, 3085

The existing verses and MSS. reveal the fact that in at least two passages of this edition parts of the work have been lost. The first missing passage is on page 21. On this page Nawrūz and Bahman have a dispute, but the verses are not clear and they seem ambiguous. In the chapter entitled گریختن بهمن و غدر کردن با نوروز the poet says: شبی در خواب نوشین بود نوروز— (One night, Nawrūz was in a sweet sleep). The context indicates that Bahman must have fled the same night after the dispute had taken place and therefore the conclusion can be drawn that some verses have been omitted from this part of the work.

The second passage is on page 26. The opacity of the verses and the lack of the heading in one of the MSS. indicate, as I have explained in a footnote (p. 26, n. 9), that some of the verses are missing. I am sure about these two cases and there may be other parts like these missing.

Dawlatshāh writes about the work in the following way[1]: "And that work won great fame, and was popular among adolescents and young people; although the work isn't free from languor, it is flowing and clear."

With the word "languor" (*futūr*) Dawlatshāh doesn't mean that the verses are weak and effete, because he immediately explains that they are flowing and clear. Furthermore, he talks about the fame of the work. Consequently, he is referring to the omission of the verses and nothing more.

The statement by Dawlatshāh reveals the fact that some parts of the copy or copies of *Gul u Nawrūz* which he had at his disposal may have been lost, already even though the span of time between Jalāl (d.795) and Dawlatshāh (d.900) is no longer than two generations. So we may draw the conclusion that in spite of its fame, some parts of almost all copies of *Gul u Nawrūz*, were lost or omitted after the time of the poet.

1- Dawlatshāh, 332.

The title of Khvāju's work :
"Nawrūz u Gul"

The oldest MS. of Jalāl's book is found in a collection from A.H.816/1413. This collection, which will be presented later, is an accurate and reliable copy. It consists of a number of works including the two works discussed here entitled:

- *Gul u Nawrūz* by Jalāl Ṭabīb.

- *Nawrūz u Gul* by Khvājū Kirmānī.

Since this copy is a reliable one and the copyist a competent man, it is very important for us that he should mention the titles of these two works in this way.

What can be pointed out here, regarding the confirmation of the title of the work, is that there is another valuable MS. in the Institution of Oriental studies in Uzbekistān (No: 2112)[1]. In this copy, which is not dated and which is probably from the 14th -15th centuries, the title of the Khvājū's work is also given as *Nawrūz u Gul.* E. G. Browne recognizes the same title, too.[2]

These two old MSS. provide confirmation of the fact that Khvājū named his work *Nawrūz u Gul* because Jalāl had composed his work a few years earlier and it had become famous during this time. There is another example of this kind of reversed order in the title in the history of Persian literature, namely Amīr Khusraw's *Shīrīn u Khusraw*, which was composed in A.H.698/1298 in imitation of Niẓāmī's *Khusraw u Shīrīn*.

However, when the copies of Jalāl's work became unobtainable and the work of Khvājū spread and became famous, scribes and people named Khvājū's work *Gul u Nawrūz*. In addition it is easier for a Persian speaker to pronounce *Gul u Nawrūz* than *Nawrūz u Gul*.

1- K. ʿAynī, *Gul u Nawrūz*, 28.

2- Browne, 3, 226.

the footnote: دو شش (2 x 6 + 730 = 742), the work was composed in 742, and this date is in agreement with the following verse:

به روز جیم و از مه دال رفته ‏‏ ‏‏ ز هجرت با و میم و دال رفته

روز جیم = ۳ ‏‏ ماه دال = ٤ ‏‏ ۷٤۲ = ۷۰۰ + ٤۰ + ۲

It means that he composed the work on the third of the fourth month of the year 742.

If the editor had tried to present this in the footnote, it would have been clear to him that *du ṣad*= 2 x 100 in the text is wrong and *du shish* = 2 x 6 in the footnote is correct.

P. 182: نمی دانم کرا نیرو دهد بخت ‏‏ ‏‏ چو مرگ آید چه بر تخت۱ و چه بر تخت۲

۱ـ م : در تحت . ‏‏ ‏‏ ۲ـ ب : در تخت و چه در تحت .

The correct form is possibly: چو مرگ آید چه بر تخته چه بر تخت , where تخته means coffin.

P. 170: بدین جانت۱ نه راه کاروانست ‏‏ ‏‏ که اینجا اژدها را آشیانست

۱ـ س م ب : جانب .

Naturally جانب , which is written in the footnote, is the correct form here. جایت would also be possible in this context, but it wouldn't mean anything here.

P. 191: گرفتم هست شاهین شاه سیمرغ . ‏‏ ‏‏ نیرزد پر مرغی پیش سیمرغ

The correct form of سیمرغ in the first hemistich is سی مرغ .

P. 204: چو شهباز۱ این نوا برزد به غلغل ‏‏ ‏‏ دل گل در خروش آمد چو بلبل

۱ـ م : شهناز.

It is surprising that despite the fact that the chapter is entitled: نوا ساختن شهناز چنگی , the editor writes شهناز in the footnote and شهباز in the text.

Kamāl ᶜAynī's edition

Khvājū's work is often called "*Gul u Nawrūz*". The published copy of the work which is available to me (Kamāl ᶜAynī's edition, Tehran, 1370) carries that name.

In my judgment, this published version cannot be regarded as an accurately corrected copy of this work, and therefore it still needs to be published in an improved version. The editor only mentions variants in the footnotes, and sometimes he makes mistakes without any consideration of the fact that he puts the obviously correct reading in the footnotes and uses the incorrect reading in the text.

Furthermore, the book suffers from the lack of a commentary. The editor does not explain words, phrases, terms, complicated passages, proverbs, etc., and he does not even identify verses of the *Koran*. All this is left to the reader.

In my judgment, an accurate publication of a work requires:

1) A correction of the text in a scientific way in accordance with the MSS.

2) Explanation of complicated and unclear words and terms and reference to and interpretation of verses from the *Koran* and passages from the tradition (*hadith*) etc. as far as is possible.

Here are some examples from the work of this editor:

Khvājū mentions the date he finished his work in the following way (p.280):

به روز جیم و از مه دال رفته — ز هجرت با و میم و ذال رفته

وگر خواهی که روشن تر بگویم — غبار فکزت از طبعت بشویم

دو صد* بر هنصد و سی گشته افزون — به پایان آمد این نظم همایون

* م: دو شش.

As we can see, the poet mentions the date he finished his work in two different ways: دو صد بر هنصد و سی گشته افزون 730 + 200 = 930

According to this calculation, the poet finished his work in the year A.H.930. when in fact Khvājū died in 750. According to the other MS. which is mentioned in

Jalāl (p.1,b.10): کمان ابروان قاب قوسین   که شد بر چرخ در یک طرفه العین

Khvājū (p.6,b.8): مراد کن فکان مقصود کونین   کمان ابروی کان قاب قوسین

****

Jalāl (p.1,b.9): جهان جان و جان آفرینش   که هر جان گوید از جان آفرینش

Jalāl (p.1,b.12): درود از ما بدان دریای دانش   سلام ما بجان پیروانش

Khvājū (p.8,b.15): ز ما هر ساعتی صد آفرینش   دگر بر جان یاران گزینش

****

Jalāl (p.28,b.1): سخن گویان سخن پرورده گویند   سخن با یکدگر در پرده گویند

Khvājū (p.212,b.13): سخن سازان که ساز پرده دانند   سخن را زین صفت در پرده خوانند

****

Jalāl (p.37,b.2): روان از قیروان تا قیروان قیر   شب تاریک چون دیوی جهانگیر

Khvājū (p.141,b.11): دمیده دیو دم در عالم پیر   گرفته قیروان تا قیروان قیر

Khvājū (p.157,b.14): برآسودند تا هنگام شبگیر   گرفته قیروان تا قیروان قیر

3- The title of Khvājū's work is the same as Jalāl's, and the two protagonists of Khvājū's story are the same persons as Jalāl's, i.e. Gul and Nawrūz.

* * *

An imitation of Jalāl's work is not unexpected from Khvājū, because he is regarded as an imitator, and in his other works he also mostly imitates other poets. Khvājū had a bad reputation and even his contemporary, the poet Ḥaydar Shīrāzī, has called him "thief".[1] Jalāl composed *Gul u Nawrūz* in Rabīᶜ al-avval 734, and Khvājū composed his *Nawrūz u Gul* in Rabīᶜ al-ākhar 742. Both the poets were under the protection and favour of Shāh Shaykh Abū Isḥāq and it is highly possible that the two poets, who lived in the same city, i.e. Shīrāz, knew each other and met and discussed their poems and works.

1- Rieu, 624; Browne, 3, 223 - 224; Rypka, 260 - 261.

Khvājū has no objection to mentioning *Vīs u Rāmīn* and *Khusraw u Shīrīn* at the end of his work, and he is even proud of being pupil of Niẓāmī's in eloquency. However he does not want to admit that he has imitated Jalāl's Gul u Nawrūz. If one compares Khvājū's work with Jalāl's, one will draw the same conclusion as I have done. Here I will give three reasons for this:

1- Khvājū imitates Jalāl's work even in the division of the book into different chapters. This fact can be shown best in the opening chapters of the work:

نوروز و گل خواجو	گل و نوروز جلال
بنام نقش بند صفحه خاک —	آغاز کتاب ثنایی در خور آن حضرت پاک —
فی نعت سیدالمرسلین —	فی نعت النبی
در مدح بایزید بسطامی	
در مناجات حضرت باری	در مناجات باری
در سابقه نظم کتاب و حال خود	در تثبیت نظم کتاب و تخلص
درمدح تاج الدین عراقی	در مدح غیاث الدین کیخسرو
در سبب نظم این قصه	
آغاز داستان	آغاز داستان
روبرو شدن با کاروانی	در خواب دیدن نوروز گل را و عاشق شدن.
(رسیدن نوروز به جهان افروز کشمیری)	
در خواب دیدن نوروز دو مرغ را	روبرو شدن با کاروانی
(درباره وصال نوروز به گل)	

2- Khvājū sometimes borrows words, terms, meanings, and sometimes even parts of hemistichs from Jalāl. Here are some examples:

Jalāl (p.1,b.1):	نیاید در وجود از ذره ای خاک	ثنایی در خور آن حضرت پاک
Khvājū (p.3,b.1):	عذار افروز مه رویان افلاک	بنام نقش بند تخته خاک

****

us that a friend of him has given a copy of this book (i.e. *Nawrūz u Gul*) to him (p.23-24):

بلفظ هندوی میمون کتابی ز فهرستش ریاض خلد بابی

بخط فیلسوفان کهن سال نوشته نسخه ای پر وعظ و امثال

گزیده داستانی باستانی درو گنجی نهفته شایگانی

به بابل سحرسازانی که بودند بگاه باستان این در گشودند

(In Indian language there is a fortunate book, it's index is the gate to the gardens of paradise. In the hand-writing of old philosophers a written book full of preachings and proverbs. A selected ancient story in which is hidden a worthy treasure. The magicians who lived in Babylon in ancient times opened this door.)

The book is in Hindi and is composed by the "*Babylonian magicians* "! Of course, what the poet has written here is simply an introduction to his own work, and it is his own poetic imagination and has nothing to do with reality. The poet mentions the real circumstances at the end of his work (p.281):

نبیند نظم در شیرین کلامی چو خواجو هیچ شاگرد نظامی

گروهی موبدان دانش افروز مرا گویند کای مرغ جگرسوز

چه نسبت پیش اهل رای و تمکین گل و نوروز را با ویس و رامین

شکر کان لذتش چندین نباشد به نزد خسروان شیرین نباشد

According to this, Khvājū is Nizāmī's best pupil. A group of learned mobads asked him: "What is the connection between *Gul u Nawrūz* and *Vīs u Rāmīn*?", and he answered: "If the sugar were not so delightful, it would not be so sweet (*shīrīn*) for kings (*khusrawān*)".

In the above verses he says in an ambiguous manner that *Vīs u Rāmīn* and *Khusraw u Shīrīn* has inspired him.

Having edited the book of Jalāl and made a comparison between this work and other epic works, the writer of this essay has drawn the conclusion that Khvājū has, above all, imitated Jalāl's *Gul u Nawrūz* and then *Vīs u Rāmīn* and *Khusraw u Shīrīn* in his work.

614/1217) *Sa'dī*[1] (691or 694/1291or1294) and *Ḥāfiẓ* (791/1388). As we can see their Persian works are full of Arabic words, terms, proverbs and verses from the *Koran*. We can see the same tendency in Jalāl's bilinqual (Persian- Arabic) odes. However, it is strange that, despite his mastery of Arabic, in *Gul u Nawrūz* the poet writes in such a way that one would think he doesn't know Arabic at all.

The language of *Gul u Nawrūz* is eloquent, flowing and melodious, without many Arabic or Turkish words, terms, syntax etc. It is like running water.

A comparison between *Gul u Nawrūz* and *Vīs u Rāmīn* and *Khusraw u Shīrīn* reveals that *Gul u Nawrūz* is simpler, easier to understand, more flowing than the two above-mentioned works. And perhaps it is not without reason that, according to Dawlatshāh, the work won great fame immediately after its composition. Dawlatshāh continues: "*Mawlānā Nasīmī-i Nīshābūrī* has written twenty copies of *Gul u Nawrūz* just during one month."[2]

The imitation by Khvājū is another sign of the influence and significance of Jalāl's work in Persian literature. Khvājū wrote his book *Nawrūz u Gul* only a few years after Jalāl's work. Khvājū, who is an imitator and not a creator and originator, has imitated Jalāl's work, but he doesn't mention Jalāl and his work. In the next chapter I will prove this statement.

Khvājū's Nawrūz u Gul

Khvājū from Kirmān (born in 689/1298-died in750/1349) composed this work in 5302 verses (*bayts*) in 742/1341. He explains the reason for the composition of the work in the begining of the book. He writes some verses in the style of Niẓāmī telling

---

1- See *Sa'dī's Arabic poems*, ed. and translated into persian by: J. Mu'ayyid Shīrāzī, Shiraz, 1362.

2- Dawlatshāh, 332. Gulchīn Ma'ānī has pointed out in an article about "Jalāl Ṭabīb" in the magazine *Yaghmā*, 14 : 4, pp.178-182, that Nasīmī is wrong and the correct form of the name is: "Sīmī".

despite his father's and family's opposition to marry this woman, Nawrūz goes and looks for her everywhere. At the end he finds her, and they marry beside God's house (*Kaaba*). It means Nawrūz has been completly successful. Gul, also, in spite of her family's wishes for her to marry the king of China, frees herself from the chains of society and runs away and at the end marries the man she herself has chosen. The story of *Gul u Nawrūz* is in direct contradiction to the story of *Laylī u Majnūn*. The message of *Gul u Nawrūz* is freedom and the breaking of the chains of outmoded and corrupt traditions and customs and living and thinking freely. About half a century after the death of the poet, Dawlatshāh[1] writes: "*Gul u Nawrūz* has won great fame, and it is popular among adolescents and young people". This means that young people of that time understood the message of *Gul u Nawrūz*.

The poet's eloquence

As has been recorded, the poet is a master of both Arabic and Persian poetry. Although the writer of this essay hasn't seen his collection of poems (*dīvān*), the odes (*ghazals*) which are available in various sources, in addition to the poem discussed here, clearly reveal Jalāl's skillfulness and mastery of Arabic and Persian literature.

It is necessary to point out that those Iranian poets and literati who know Arabic well use, often without any intention,[2] many Arabic words, terms, proverbs, poems, and verses of the *Koran* in their works. And therefore the language of their works cannot be regarded as "pure Persian". The number of these poets and writers among both the classic and modern are not few. From the classic period we can mention poets like *Manūchihrī* (432/1040), *Rashīd Vaṭvāṭ* (573/1177), *Rukn-i Daʿvīdār* (after

---

1- Dawlatshāh, 332.

2- Apart from those poets who consciously use too much Arabic in their works, for instance Manūchihrī.

Jalāl considers his work as the mirror of his life, and he is perhaps trying to say that he has left all carnal desires behind and at last has found peace in "the Kaaba of the truth".

Jalāl sometimes criticizes persons and groups. He praises skillful physicians but reproaches Sufis badly for their hypocrisy. When he counts the attributes of the impostor Ṣufi, he calls him, among other things, "the shaykh of Najd"[1].

Jalāl is a moderate man, and he doesn't want to deceive people by religion or sufism. He has only one "face", and even when he talks about the Kaaba and the prophet's tomb, he describes them briefly without saying anything about the spiritual significance of these two most sacred places for the Muslims. These verses are, however, alive and animate.

On the contrary, Khvājū, who talks in an exaggerated way about religion and sufism, seems to have a weak religious belief. His aim is rather to become rich and to have horses and villages.[2] Therefore, flattery is all he needs to achieve his goal (which is money and riches), and for this purpose he doesn't need gnosticism.

Jalāl has a happy and cheerful character, "the typical Shīrāzian character". He is more cheerful than Ḥāfiẓ. As for his belief, he is a Sunni of the Ashᶜarī's school. He emphasizes this fact in the following verse (p.1, b.3):

صفات و ذات او هر دو قدیم است　　　شدن واقف برین سری عظیم است

(His (God's) qualities and nature are both eternal, to understand them is a great mystery.) For explanation and interpretation of this verse see the appendix.

What is the message of Gul u Nawrūz?

Does the poet revolt against the antiquated, degrading and restraining customs of the time? In Jalāl's book, Nawrūz is a lover who follows his dream, thought and fantasy and who goes around the world to find the woman he has chosen to marry,

---

1- The shaykh of Najd means Satan. For more information see the appendix.

2- See Khvājū's flattery in his *Nawrūz u Gul*, especially p. 287.

miniatures from the Mongol period. I compare them to the miniatures from the Mongol period, because in the MSS. which are written and illuminated in Mongol time, Khusraw and other Sasanid kings and their soldiers are shown like Hulagū and his soldiers, with Mongol eyes and clothes and weapons.[1]

The poet's mind and his artistic description of his time

If we look carefully at *Gul u Nawrūz*, we can see pictures of the situation of the time of the poet which reflect how life was during that period, especially at the court and in the ruling class. Jalāl has succeeded well in describing this. This becomes clear through a comparison between Jalāl's *Gul u Nawrūz* and Khvājū's *Nawrūz u Gul*. The work of Khvājū is a colourless copy, although the span of time between the composition of those two works is less than ten years.

In Jalāl's work Nawrūz is a prince like other princes. Whereever he goes or what -ever he does, his servants and attendants help him. He gives orders and they have to obey. Gul has the corresponding position and the same social status. In Jalāl's work the king gives an order merely by moving his eyebrow, and guards and courtiers have to obey and to carry out the order. It reveals that Jalāl was at the courts of kings and princes, and he knew the customs of the courts.

On the contrary, Khvājū's Nawrūz is often a lonely and helpless man. He travels alone to find his lady-love. During the journey he meets a stranger by chance and asks him about the palace of Gul and how to get there. He climbs up alone on the walls of his sweetheart's palace. He looks at her stealthily, when she is asleep, and then he flees. He is very lonely, exactly like a Sufi, and perhaps like Khvājū himself.

1- About Niẓāmī and his poems *Khusraw u Shīrīn* and *Laylī u Majnūn* see: Browne, 2, 400 – 412; Rypka, 210 – 213; Nafīsī, 104 – 106; Ṣafā, 2, 798 – 824; al-Tūnajī, 1, 399; 2, 744.

To write the story of Khusraw, who is one of the most hated kings in the history of Iran and who tore up the letter of the prophet Muḥammad, and to praise him as one of the two protagonists in his work in the Persian Islamic society of his time was not an easy task for Niẓāmī. The anxious poet, had to name his work "the biography of Shīrīn"[1]:

به چشم شاه شیرین کن جمالش   که خود بر نام شیرین است فالش ۱

(Do make sweet (*shīrīn*) its beauty to the king's eyes, for it has been composed in the name of Shīrīn.)

Establishing the hated Khusraw as one of his protagonists has been a problem for the poet all through the story: He cannot mention what he has done with the prophet's letter in the text, because he wants to make Khusraw a hero, so he prefers to mention this event only after finishing the story.

To mention the event at the end of the book is strange and unnatural. Therefore the poet was also obliged to add a chapter about the prophet's ascension. If one thinks deeper about this chapter, one will find that it is irrelevant to the plot of the story. If Niẓāmī had mentioned the prophet's ascension at the beginning of his story, when he praised the prophet as many other poets have done, it would have been more natural. But to mention it at the end of the work is, as said, unnatural. This indicates the poet's anxiety.

In other words, the lesson which Niẓāmī learned from Firdawsī and Gurgānī was that he dressed his work in Islamic clothes, and he redecorated the unrestrained court of Khusraw and of all the Sasanids, to avoid being accused of being an unbeliever. In this manner his book became popular in all circles.

In addition, works like *Vīs u Rāmīn* have not only an artistic value but also a socio-historical one. It means that we can find pictures, even if very vague, of cultural and social circumstances of that time, whereas we can't find any such pictures in Niẓāmī's *Khusraw u Shīrīn*. And even if such pictures can be found, they are like the

---

1- *Khusraw u Shīrīn*, 69.

Majnūn was already the most famous ancient love-story before Niżāmī. And it is still the most celebrated love story in Arabic and Persian literature, which is perhaps why Niżāmī chose it. Laylī and Majnūn are lovers from two different Arab tribes, with all the characteristic features of bedouin Arabian life. They are two ordinary people who live in a society dominated by old traditions and customs, and they don't often dare to express their love and feelings. They lead a life of privation and are joined to each other only in the "grave". Their lives are a mirror for many people who discover themselves in the story of Laylī and Majnūn. Many other poets after Niżāmī have imitated him and versified it.[1]

Khusraw u Shīrīn is a quite realistic love story with a background in history. This is in contrast to the story of Laylī and Majnūn with its exaggerations and hyperboles, in which episodes such as when Majnūn runs away to the desert and talks with animals, stretch the imagination of readers even beyond the limits allowed in fables and makes them begin to doubt the existence of Laylī and Majnūn. As Niżāmī relates, Khusraw and Shīrīn were two royal children who later became the greatest king and queen of their time. They were two lovers who, thanks to their riches and tranquil aristocratic life and their boundless freedom, were able to join together and have a happy life. It is true that the death of the two lovers at the end of the story is a tragedy, but their lives were totally happy. We cannot in history find any loving couple who have such a successful and happy life as Khusraw and Shīrīn. That is probably the reason why Niżāmī has chosen the story.

Niżāmī's romantic epic "*Khusraw u Shīrīn*" also reflects Sasanid court life. Niżāmī has, however, changed the story more than Gurgānī has done in *Vīs u Rāmīn*. The work is not a simple story of the life of the two lovers, but the poet enriches it with his artistic imagination and taste in order to make the work popular in the Persian Islamic society of his time.

1- About these poets see *Manżūmah'hā-yi fārsī*, by Khazānah'dārlū, 45-51.

The origins of *Vīs u Rāmīn* go back to the Arsacid period and reflect Arsacid court life and the ruling class with the sensuality and fruition at the time. According to many sources, this poem was originally written in the Parthian language and later, towards the end of the Sasanid period, was translated into Pahlavi.[1]

The Pahlavi translation of the poem had been in vogue and famous among Iranians, but at the time of Gurgānī there were few people who could understand the language. It was he who translated and arranged this work in Persian, and today the Parthian and Pahlavi originals are lost[2]. Gurgānī's principle of translation seems to have been not to make any significant changes or modifications in the dialogues and deeds of the heroes, and on the whole, in the story itself, since he translated it into Persian exactly as it had been in the original version. In his translation he only embellished phrases and verses with artistic and fine poetic pictures.

Niẓāmī on the contrary, hasn't depended much on historical sources in his *Khusraw u Shīrīn*. He has composed his book partly with the help of historical narratives and partly created his own artistic work directly from his imagination. Not only in his *Khusraw u Shīrīn*, but also in his other works, Niẓāmī used this method and adjusted his works to the cultural mentality of the time. This was without doubt one of the reasons for the fame and rising popularity of his works.

On the other hand, the most important reason for the disappearance of *Vīs u Rāmīn* was the fidelity of its translation, which made it seem immoral. Otherwise that fine and beautiful poem would have been much more popular and celebrated than it is now.[3]

Khusraw u Shīrīn of Niẓāmī (written A.H. 576/1180)

Niẓāmī designates two parts of his work "*Panj Ganj*" as belonging to the genre of romantic epic. These two works are *Khusraw u Shīrīn* and *Laylī u Majnūn*. *Laylī u*

---

1 & 2- Tafaẓẓulī, 310 ; Āmūzgār & Tafaẓẓulī, 7.

3- For more information about Gurgānī and his poem *Vīs u Rāmīn* see: Browne, 2, 274; Nafīsī, 51; Rypka, 177-179; Ṣafā, 2, 370- 383; Tafaẓẓulī, 310.

Jalāl's work begins pleasantly, delicately and elegantly, and it ends even more elegantly. Due to the fact that the story is the poet's own invention, he masterly adjusts every aspect of culture and the social morals of the time. The two most important persons of the story have admirable, brave, honest characters. The dominating atmosphere of the work is a happy, pleasant, and tranquil one. The story has a natural, realistic plot, and it is comparatively far from any magic world, in contrast to the poem by Khvājū with its demons and strange creatures. This clearly shows the difference between Jalāl's realistic, rational mind and Khvājū's melancholic one.

As mentioned, the story ends elegantly and the two plighted lovers succeed in becoming reunited beside the Kaaba.

The poet has a glad, hopeful mentality and he avoids violence and bloodshed. For instance, even when he describes the duel between Gul and Nawrūz, he writes (p.62, b.14): میان آن دو لشکر شاد و خرم گل و نوروز می گشتند باهم

(Between those two armies Gul and Nawrūz were fighting each other gladly and happily).

In which battle-field can one see or hear that two enemies fight gladly and happily against each other? But the poet, who has a sensitive mentality, doesn't want to make his readers anxious about the war between the two lovers!

Now, in order to make the reader more familiar with Jalāl's work, I have to discuss and present *Vīs u Rāmīn* and *Khusraw u Shīrīn*.

Vīs u Rāmīn (written about A.H. 446/1054)
by Fakhr al-dīn Asʿad Gurgānī

Vīs u Rāmīn is one of the oldest epical poems in Persian literature, that has survived and influenced many later poems. The significance of *Vīs u Rāmīn* appears in the fact that Niẓāmī in his *Khusraw u Shīrīn* followed it in choosing the metre, words, meanings, and subject.

taphors which make the poem difficult, and sometimes impossible to understand. This weakness has never been hidden from the eyes of Persian literati.[1] It is quite strange that some people have an unreasonably exaggerated idea of Niẓāmī and his poems.[2] It is true that Niẓāmī is a skilful poet but poetic eloquency demands first of all intelligibility and beauty of the words. And Niẓāmī's poems sometimes lack this quality.

What has been said about Niẓāmī has also, to some extent, been said about his contemporary and fellow-countryman poet Khāqānī. These two poets are considered masters of Persian poetry, Khāqānī of the ode and Niẓāmī of epic verse. However, their poems are, toa certain extent, ambiguous, vague, unintelligible and complicated. Researchers and analysts have tried to explain these ambiguities and complications in their poems by attributing this to the loquacity of the poets.

Concerning Khāqānī, they adduce another reason, i.e. they say that as Khāqānī's mother wasn't a Persian he learned Persian as his second language, and for this reason we can see ambiguities in his work.[3] This explanation could also be valid for Niẓāmī either, because his mother was a Kurd, and therefore Persian wasn't his mother tongue either. I will return to Niẓāmī and his poems later.

Because of the antiquity of the language of *Vīs u Rāmīn* and also due to the fact that the work was a direct rendition from the Pahlavi language, there are some unclear words in that work too. However, what is unusual in *Vīs u Rāmīn* is its immorality. This romantic epic was banned by religious reactioneries in the Iranian Islamic society, and except a few literati and poets, who used the work to learn the art of poetry and composition of poems, the majority of people boycotted it.

But Jalāl's work is a "moderated" one. The poet has avoided the verbosity of Gurgānī and Niẓāmī. In addition, Jalāl, who was a realistic poet, tried to avoid the errors and mistakes of his predecessors.

1- For example see Nafīsī in the biographies of "Khvājū" and "Niẓāmī".

2- See the exaggerations of B. Ṣarvatiān in the introduction to *Khusraw u Shīrīn*.

3- ʿA. Dashtī, *Shāʿirī dīrāshnā*, Tehran, 1340, p. 15 – 18.

the three famous fire-temples were shining in Sāsān's house. The interpreters of dreams maintained that it foretold that Sāsān or one of his sons would establish a great kingdom.

Firdawsī[1] said that one night he saw Daqīqī in a dream, who suggested that he include his poems in the *Shāhnāmah*, whereupon Firdawsī included Daqīqī's poems in his work.

چنین دید گوینده یک شب بخواب　　که یک جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی　　برآن جام می داستانها زدی

(Thus the poet saw in a dream one night that he had a cup of wine like rose-water. Then Daqīqī emerged from somewhere, told stories about that cup of wine.)

I think these examples are enough for our purpose, and I'll return to *Gul u Nawrūz*. The events of the story take place in two towns, namely Nawshād and Farkhār. Farkhār was a town in Tibet, and its beautiful girls were praised by Persian poets. Nawshād was also a little town or, probably, a palace near the famous city of Balkh. The town was celebrated for its pretty and beautiful girls. The town was completely destroyed by Yaᶜqūb-i Lays̱ Ṣaffār (A.H.265/878).[2]

Except the parts of the work and the events which the poet himself invented, sometimes we can find traces of *Shāhnāmah*, *Vīs u Rāmīn* and *Khusraw u Shīrīn* in the poem. However, the poet with his skilfulness and mastery integrated these borrowings into his work in a very delicate way.

The poet's mastery in telling the story

The poet shows complete mastery in the telling of the story. *Gul u Nawrūz* is well proportioned in all aspects. If we compare it with *Vīs u Rāmīn* and *Khusraw u Shīrīn*, we understand this statement better. In both the works of Gurgānī and Niẓāmī, the verbosity of the poets is apparent. Furthermore, Niẓāmī particularly used - like in his other works - complicated words, terms and verses and unintelligible, strange me-

---

1- *Shāhnāmah*, 3,1495.

2- For more information see Dihkhudā's *Lughat-nāmah* and Muᶜīn, under "Farkhār" and "Nawshād".

As for the significance of "dream" in the Iranian and Persian literature, I first quote an example from Median literature: the story of Odatis and Zariadres.

"This tale, Chares states, was greatly esteemed by the barbarians of Asia, who painted scenes from it on the walls of temples, palaces, and even private houses, the nobles often giving the name of Odatis to their own daughters".[1]

"Odatis, the most beautiful woman in Asia, dreamt of Zariadres, and loved him; and he too loved Odatis through dreams."[2] The two lovers finally enjoyed fruition. According to Boyce, the story had a Median origin and there were some connections with the custom of worship of the God of love (perhaps Anahita). And later, this story was included in the circle of the Kayanian stories, in the form of Gushtāsp and Katāyūn's story, and was reflected in *Shāhnāmah*.[3]

In the story of Katāyūn and Gushtāsp in *Shāhnāmah*, Katāyūn, the Roman emperor's daughter, dreamt of a stranger (Gushtāsp) and fell in love with him, and despite the opposition of her father, she married him.[4]

کتایون چنان دید یک شب بخواب   که روشن شدی کشور از آفتاب

(Katāyūn saw a dream one night that the country was lit up by the sun.)

As we can see, in the story of *Gul u Nawrūz* the above-mentioned story is used. However, Jalāl was certainly unaware of the Median origin of the story, and he used only the *Shāhnāmah* for the composition of his work.

In addition to the two above-mentioned examples, which are important, and which have a direct application to *Gul u Nawrūz*, there are other examples of the dream motive in the Pahlavi and Persian literature.

In *Kārnāmak-i Ardashīr-i Pāpakān*[5], for example, it is written that one night Pāpak dreamt that the sun was shining around Sāsān's head. The next night he dreamt that Sāsān was sitting on the back of an elephant, and the third night he dreamt that

---

1 & 2- Boyce, 463.

3- Transl. Tafazzulī, 18-19 (of Boyce, 463-477).

4- *Shāhnāmah*, 3,1457.

5- Nyberg, p.1; Tafazzulī, p. 260-261.

The question is whether the story which Jalāl composed was an invention of Jalāl's artistic imagination or a story which existed before and which he simply versified. The poet has answered the question. He tells us in the beginning of the work (p.4, b.4):

حکایت می کند شیرین زبانی　　　بشیرینی چو شکر داستانی

(A sweet-spoken man is narrating a story as sweet as sugar.)

Who is the "sweet-spoken man"? The poet has introduced him at the end of his work (p.66, b.6):

بپای فکر در عالم بگشتم　　　ز حال خویشتن رمزی نوشتم

(With thought's feet I have searched the world, in mysterious form I have written about my state.)

Thus the poet explicitly states that the work is based on his life and experiences and is his own invention and that he has conceived the work in his own artistic imagination. The poet again emphasises this during the three following verses (*bayts*), which we can find only in two of the MSS.

The basic sources of the story

I am going to answer the following questions here:

1) How did Jalāl create the story?

2) What sources did he borrow from?

The story begins in the following way: Nawrūz, a fourteen year old prince, dreamt of Gul and fell in love with her. He fell in love with a girl that he had never seen and didn't know who she was. Here I will first discuss "dreams" and trace this motive back in the literature written before the time of Jalāl.

We can find the trace of the dream motive in every culture. There are many examples of "dreams" which are significant in ancient religious Iranian and non-Iranian stories. For instance, there are many examples in the Jewish and Christian and Islamic myths and religious stories. In the *Koran* some stories are narrated about the prophets' and saints' dreams as well as some dreams of Muḥammad. In these dreams he could foresee future events.

The poet, who on the one hand lost his praised ruler, Kaykhusraw, while on the other his book won great fame among people, decided to rededicate his work to the new ruler, Abū Isḥāq. He could not, however, omit the verses in which he had praised Kaykhusraw, since the book had become widely spread. And if Abū Isḥāq, who was interested in poetry, hadn't known anything about it before, he would have soon become aware of it. Therefore, the poet added a few verses in which he praised Abū Isḥāq and then dedicated the work to him. This can be proved by comparing the four existing MSS. of the work: In the all of these MSS. there are verses in which the poet praises Kaykhusraw, while only the Uppsala MS. contains verses in which Abū Isḥāq is also praised [1].

Form and contents of Gul u Nawrūz

Two concepts, namely form and contents need to be explained. What I mean with form here is the style and the metre of the poem which was chosen by Jalāl. Regarding the content, I use the term to indicate the plot and characters of the poem.

I begin with the form of the work. In composing his work, Jalāl had two patterns (models) in front of him: Gurgānī's *Vīs u Rāmīn* and Niẓāmī's *Khusraw u Shīrīn*. The metre of the three works is *Hazaj-i musaddas-i maḥẕūf* or *maqṣūr* (*2 mafā'īlun +1 fa'ūlun* or *mafā'īl*). As we shall see later, Gurgānī is regarded as the pioneer in composing such poems, and his work is also regarded as the first major romantic epic in Persian. Niẓāmī himself used this work as a model when he composed *Khusraw u Shīrīn*. He was obviously influenced by *Vīs u Rāmīn* of Gurgānī and used the same metre. Jalāl had, as mentioned, both works as his models, and we can clearly observe this influence in the choice of words, composition of chapters, etc, of *Gul u Nawrūz*.

1- For more information about the Injū dynasty, especially Ghiyāṡ al-dīn Kaykhusraw and his brother Abū Isḥāq, see: 'Abbās Iqbāl, *Tārīkh-i Iran*, 120-126; 'Abd al-Ḥusayn Navā'ī's appendix to *Tārīkh-i Āl-i Muẓaffar* by Kutubī, 140; Limbert, "Abū Esḥāq Injū" (article in *Encyclopedia Iranica*, I,273-274).

works in the following way:

1- *Gul u Nawrūz.*

2- *Treatises* on Arabic and Persian prosody.

3- *Nuzhat al-arvāḥ.*

4- An extensive *Dīvān.*

According to Nafīsī[2], the *Dīvān* contains 3200 verses (*bayts*). If Nafīsī's statement is correct, the original version of the *Dīvān* must have been more extensive than that which has reached us, because, as generally accepted, a *dīvān* with 3200 verses (*bayts*) cannot be called extensive and Rieu's source wouldn't have described it as such.[3]

Gul u Nawrūz

Jalāl dedicated *Gul u Nawrūz* to the prince of Shīrāz Ghiyās al-dīn Kaykhusraw (of the Injū dynasty) at Nawrūz (the first day of the new year) of the year A.H. 734/ 1333, so he must have completed the work before this date. But since he wanted to dedicate the work to the prince at Nawrūz, he mentions that date. According to Dawlatshah Samarqandī[4] (A.H. 900/1494), the work was welcomed by the literati of the time and very soon became popular and famous among them. However, the reign of Kaykhusraw was short and he was defeated and killed in prison by his brother Masᶜūd in 739/1338. Masᶜūd himself was killed later and his younger brother Shaykh Abū Isḥāq succeeded in defeating his opponents and became the ruler of the provinces of Fārs and Isfahān in 743/1342.

1- Rieu, 2,867. 2- Nafīsī, 190.

3- The biography of Jalāl is mentioned in the following sources: Dawlatshāh Samarqandī, 332-338; *Haft Iqlīm*, 2,265; *Fārs'nāmah-yi Nāṣirī*, 2,1138; Rieu, 2,867; Rypka, 260; *Rayḥānat al-adab*, 1,415; Āqā Buzurg Ṭihrānī, 9,199-200; 18,233; Dihkhudā, under "Jalāl Shīrvānī" ; Nafīsī, 213; Ṣafā, 3/2 , 1032-1037; Gulchīn Maᶜānī, *Yaghmā* 14: 4, 178-182 ; Ruknzādah-yi Ādamiyat, 2, 95-97; ᶜAbbāsī, under:"Jalāl Shīrāzī". 4- Dawlatshāh, 332.

Jalāl's Family

As mentioned, Jalāl's family was famous and enjoyed a good reputation in science and literature, and many of them were physicians. Jalāl was proud of his family and mentioned the names of some of them, whom we will introduce here:

1- Father: Yūsuf ibn Sā'in al-din Ilyās. According to Jalāl, he was well known in Shīrāz for his abstemious and devoted lifestyle and was a retiring person.

2- Uncle: Najm al-dīn Maḥmūd ibn Sā'in al-dīn Ilyās Ṭabīb Shīrāzī. He was a very famous physician with a vast knowledge of other branches of science. After repairing the Atābakī hospital in Shīrāz, Khvājah Rashīd al-din Fazl allāh Hamadānī (A.H.645-718/ 1247-1318), the famous minister, appointed him as the head of the hospital. According to some sources, he died in 690/1291, but Nafīsī[1] suggests that he lived until 720/1320 or 730/1329. He wrote many books, which are cited by Nafīsī[2]. Jalāl mentions the names of his own family only once, while he mentions that of this uncle twice and emphasizes that his uncle was his teacher. He states that all the famous physicians of that period were pupils of his uncle. The poet admired him and was so devoted to him that it reveals that his uncle wasn't only his teacher in medicine, but that he also supported and aided his nephew to achieve success. He perhaps tried to make his young nephew into his successor.

3- Grandfather: jurisconsult Sā'in al-din Ilyās. The poet admired him for his spirituality and his animated speeches.

Furthermore, he had a grandchild, Manṣūr ibn Muḥammad ibn Aḥmad who also became one of the famous physicians of the 8th century. Naturally Jalāl hasn't mentioned him, but Nafīsī cites him and some of his works.[3]

Jalāl's work

On the basis of a biographical MS. written by one of Jalāl's contemporary writers a copy of which is in the British Museum (No: Or. 165) Rieu[1] lists the poet's

---

1 & 2- Nafīsī 190. 3- Nafīsī 193.

Introduction

The present work is a romantic epic about the love between princess Gul and prince Nawrūz and the obstacles they had to overcome in order to be united. The poem was composed by Jalāl Ṭabīb in A.H.734/A.D.1333, in Shirāz. First I will discuss the poet and his poem in detail.

Jalāl Ṭabīb

Mawlānā Jalāl al-dīn Aḥmad ibn Yūsuf ibn Ilyās, Ṭabīb Khvāfī Shīrāzī, was a famous scientist, physician, writer and poet. He lived in the province of Fārs during the 8th century A.H. where he was much in favour with the princes of the Muẓaffar dynasty, especially Shāh Shujāᶜ (A.H. 760-786 /1358-1384).

Jalāl was from a family with a good reputation in science and literature. Many members of his family also practised medicine. The family was originally from Khvāf of Khurāsān, but they moved and settled in Shīrāz, where the poet was born. It is unclear exactly when he was born, but according to some sources, this event occurred sometime toward the end of the 7th century or about A.H. 700/1300, and, according to Taqī Kāshī[1], he died in A.H. 795/1392. If this information is correct, Jalāl enjoyed longevity. We know nothing about his life dates except the following:

-He composed *Gul u Nawrūz* in A.H. 734/1333.

-He travelled to Egypt in A.H. 754/1353.

Jalāl was a skilful physician as well as an ingenious poet. His surviving poems are the best evidence of his skill in composing Arabic and Persian poetry.

1- Rieu, 2,867



Acknowledgements

Thanks must be given to:

- Professor **Bo Utas**, for his constant encouragement during the work and his aid to remove many obstacles appearing in front of me, such as obtaining the two manuscripts from the British Museum.

- Dr. **Viveca Halldin Norberg**, Head of Department of manuscripts and music of the Uppsala University Library (Carolina Rediviva), who has kindly allowed me to have access to valuable manuscripts and microfilms in the library.

- Dr **Ḥabīb Abbāsī**, for copying and sending many sources about the poet's biography from Tehran.

- My friend **Mihrdad Fallahzadah**, for his help to me to render the introduction into English.

- My son **Jalāl Muḥaddis̱**, for computer assistance.

Romanization

The system of transcription which will be made use of in the work, has been approved by the American Library Association, the Canadian Library Association, and the Library of Congress.

However, because of the lack of some signs in the computer program that I have in my possession, some modifications have been done.

a	ا	ṣ	ص
b	ب	z̄	ض
p	پ	ṭ	ط
t	ت	ż	ظ
s̲	ث	c	ع
j	ج	gh	غ
ch	چ	f	ف
ḥ	ح	q	ق
kh	خ	k	ک
d	د	g	گ
z̲	ذ	l	ل
r	ر	m	م
z	ز	n	ن
zh	ژ	v	و
s	س	h	ه
sh	ش	y	ی

َ a	آ، ا َ ā	ی َ ay
ِ i	و ُ ū	و َ aw
ُ u	ی ِ ī	

Contents

ISSN 0346-7465
ISBN 91-554-5193-4

Printed in Sweden by Uppsala University, Tryck & Medier 2001
Distributor: Uppsala University Library, Box 510, SE-751 20 Uppsala, Sweden
www.uu.se, Acta@ub.uu.se

ACTA
BIBLIOTHECAE R. UNIVERSITATIS
UPSALIENSIS

VOL. XXXVII



...UL-U NAWR...

...AL TABIB SHIRAZI

Edited by

ALI MUHADDIS

